



سمرغ

(نشریه‌ی خصوصی شروین و کیلی برای دوستانش)

«شماره‌ی بیست و هشتم»

اول دی ماه هزار و سیصد و نود و سه خورشیدی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۴	فصلی از رساله‌ی هم‌افزایی در زیست‌شناسی (۲)	۲	سرمقاله
۷۰	فصلی از کارگاه مناظره	۵	اخبار
۷۵	مقاله: داو، قمار و زایش سوژه	۹	چالش
۱۰۶	برگ‌سبز: اعترافات	۱۴	پرسش
۱۱۳	داستان: ماردوش؛ بخش دوم	۱۵	نقد فیلم: سرنوشت (Predestination)
۱۳۲	نگاره: بست‌نشینی مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس	۲۰	پیشنهاد کتاب: نقدی بر یونانیان و بربرها
		۳۳	شعر پارسی: چند شعر از فروغ فرخزاد و بقیه
		۳۶	از شعرهایم: برای مرجان، غزل
		۳۹	جام جم زروان
		۴۳	یادداشت: درباره‌ی تدفین پاشائی
		۴۵	یادداشت: درباره‌ی قضیه‌ی ابادری=پاشائی



طی روزهای گذشته دو ماجرا نخست مایه‌ی شگفتی مردم تهران

شد و بعد واکنشی برانگیخت. دو رخداد که به دو فضای

متفاوت و دو فرد به کلی نامربوط متصل می‌شد، اما به شکلی دیدنی با هم

گره می‌خورد و پیوند برقرار می‌کرد.

ماجرا از وقتی آغاز شد که خواننده‌ی جوانی به نام مرتضی پاشائی

درگذشت. واکنش عمومی به مرگ او نخستین کاربرد فن‌آوری وایبر در

بسیج عمومی ایرانیان و سازماندهی رفتارهای جمعی بود. چون در مدتی

کوتاه خبر مرگ او که در جوانی و به خاطر سرطان واقع شده بود، به مسئله‌ای

عمومی و مردمی بدل شد. مراسم تدفین او با شکوه و جلالی نامنتظره برگزار

شد و ابراز تاسف‌های عمومی و واکنش عاطفی جمعی به این مرگ با شدت

و دامنه‌ای بروز کرد که شگفت‌انگیز می‌نمود. بیشتر مردم البته به حضور یک

فن‌آوری ارتباطی نوپا یعنی وایبر در این میان توجه نکردند. اگر توجه

می‌کردند، مقایسه‌ی معناداری میان فن‌آوری‌های ارتباطی و رفتارهای جمعی

ما ایرانیان ممکن می‌شد. با ورود تلگراف به ایران جنبش مشروطه آغاز شد،

با نوار کاست و رادیوهای موج بلند انقلاب اسلامی ممکن گشت، و با

فیس‌بوک و ماهواره شورش سال ۱۳۸۸ رخ نمود. آنگاه، پس از این

رخدادهای سیاسی وایبر آمد و نخستین رفتار جمعی که در آن صورتبندی

شد واکنش عزادارانه به مرگ یک خواننده‌ی پاپ به نسبت گمنام بود.



سوئی گروهی از جامعه‌شناسان نامه‌ی سرگشاده‌ای منتشر کردند و در تقابل



با حرفهای اباذری از مردم و

خانواده‌ی پاشائی که هدف

سخنان توهین‌آمیز وی قرار

گرفته بودند عذرخواهی

کردند، و از سوی دیگر

هواداران فرهنگ والا یا

منتقدان فرهنگ توده‌ای

اباذری را به خاطر

موضع‌گیری صریح و

شجاعانه‌اش ستودند.

مرتضی پاشائی نمونه‌ای از خواننده‌های پاپ بود که موسیقی‌ای

عامیانه، شعرهایی پیش پا افتاده، و موسیقی‌ای تکرار شونده و پیش‌بینی‌پذیر

داشت. نمونه‌ای دقیق از هنرمندانی که آثارشان را برخی مبتذل و برخی دیگر

عوامانه می‌خوانند و جامعه‌شناسان دستاوردهایشان را در رده‌ی فرهنگ

توده‌ای جای می‌دهند.

بعد، در دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران قرار بر این شد که

نشستی برگزار شود و چهار تن از استادان واکنش مردمی به مرگ پاشائی را

تحلیل کنند. در اینجا بود که دکتر یوسف اباذری با سخنان تند و نامنتظره‌اش

تکانی به حاضران و رسانه‌ها داد و دومین موج غریب روزهای اخیر را به راه

انداخت. پس از آن مردم گویا ناگزیر شدند بین دو جبهه‌ی پاشائی یا اباذری

یکی را انتخاب کنند و به این ترتیب کشمکشی در رسانه‌های عمومی و

شبکه‌های اجتماعی آغاز شد که نمودهای عینی و بیرونی نمایانی داشت. از

ادامه یافت و به انتشار این نوشته در هفته‌نامه‌ی صدا ختم شد، بد ندیدم هردو را در سیمرغ این شماره هم بگنجانم.



موقعیت من در این میان بسیار نامتقارن بود. نام پاشائی را تا پیش از این ماجرا نشنیده بودم و موسیقی‌اش هم به گوشم نخورده بود. چون نه موسیقی پاپ ایرانی را می‌شنوم و نه می‌پسندم و از این رو ماجرای تدفین و ابراز هیجان عمومی بابت مرگش تنها از زاویه‌ی جامعه‌شناسانه و به خاطر کاربست فن‌آوری وایبر اهمیت داشت.

از سوی دیگر دکتر اباذری در آن روزهایی که در دانشگاه تهران در دوره‌ی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی تحصیل می‌کردم هم استاد بود و هم بعدتر استاد مشاور پایان‌نامه‌ام. هرچند به خاطر تفاوت اخلاق‌های شخصی مان زیاد به هم نزدیک نشدیم ارتباطمان بعد از آن قطع شد.

درباره‌ی هردو ماجرای پاشائی و اباذری به درخواست دوستان چیزکی نوشتم و چکیده‌اش را بر فیسبوک منتشر کردم، و چون باز ماجرا



اخبار روزهای گذشته:

کوهنوردی ماهانه‌ی خورشیدی‌ها روز جمعه ۲۸ آذرماه با حضور
دوستان و یاران برگزار شد و گروهی ده نفره شدیم و کوه‌پیمایی مختصری
کردیم در دامنه‌ی منطقه‌ی گلابدره.



هشتمین گام از دوره‌ی «اندیشه‌ی ایرانشهری» از روز یکشنبه آغاز
شد و به بحث درباره‌ی نیروهای سیاسی جاری در جریان مشروطه پرداخت.
در این دوره دسته‌بندی‌های درونی نیروهای مشروطه‌خواه و هوادار استبداد
در بافتی جامعه‌شناختی بررسی شدند و پیوندهایشان با جریانهای سیاسی
بین‌المللی و پویایی مدرنیته در سطحی جهانی مورد تحلیل قرار گرفت.

آن به مقایسه‌ی مفهوم مرگ و روایتها و داستانهای اساطیری مربوط به مرگ در ایران زمین و تمدنهای همسایه پرداختم.



اخبار روزهای آینده:

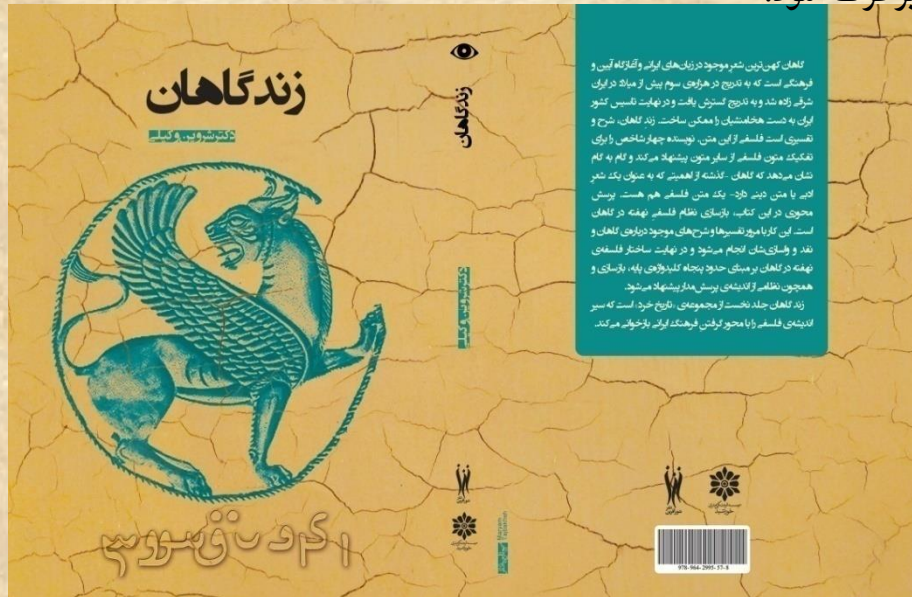
از آخرین هفته‌ی آذرماه دوره‌ی «مرکزدار کردنِ زروان» آغاز شد. این دوره هفت نشست پنج ساعته به درازا می‌کشد و ویژه‌ی مدیران انجمن زروان طراحی شده است. طی آن قرار است مهارت‌های مدیریتی، توانمندیهای

عصرگاه روز شنبه هشتم و پانزدهم آذرماه دو نشست با موضوع «اسطوره و روانشناسی» با همت خانه‌ی اندیشمندان علوم انسانی برگزار شد که در آن گروهی از دوستان و استادان گرد هم آمدند و به بحث درباره‌ی پیوند میان اساطیر و نظامهای روانی پرداختند. در هریک از این دو نشست سخنرانی‌ای یک ساعته داشتم و یک ساعت بعدی به پرسش و پاسخ درباره‌ی محتوای ارائه شده گذشت. از برکتهای این برنامه تجدید دیدار با دوستانی قدیمی بود که سالها پیش در خورشید با هم دیرزمانی همکار و همراه بودیم.

عصرگاه دوشنبه سوم آذرماه سخنرانی‌ای داشتم با عنوان «اسطوره‌شناسی مرگ» که در کانون معماران معاصر برگزار شد. نشست با حضور شمار زیادی از دوستان و علاقمندان به خوبی پیش رفت و در جریان

موضوع بحث در آن به پیوند محتوای اشعار فروغ فرخزاد و زندگینامه‌ی وی اختصاص یافته است.

چاپ کتاب «زند گاهان» که نخستین جلد از مجموعه‌ی «تاریخ خرد ایرانی» است، باز به تعویق افتاد و قرار است تا پایان دی‌ماه کار نشرش به پایان برسد. همچنان ایراد کار در مشکلات فنی نهفته بود که امیدواریم زودتر برطرف شود.



شخصی، و روندهای سازمانی با شاخصهای مدیریتی روز دنیا محک بخورد و کاربست‌های مدل زروان در این حیطه‌ها بازبینی و تمرین شود. دستاورد آن محک مجدد مدیران و استانده‌سازی فرآیندها و روندهای مدیریتی درونی انجمن تا نوروز ۱۳۹۴ خواهد بود.

نهمین گام از دوره‌ی «اندیشه‌ی ایرانشهری» از یکشنبه چهاردهم دی‌ماه آغاز می‌شود. در این دوره به پویایی قدرت و معنا در ایرانِ عصر مشروطه می‌پردازیم و به خصوص بر جنگهای بعد از استبداد صغیر تا بر آمدن رضا خان تمرکز خواهیم کرد.

نشست ماهانه‌ی انجمن ادبی سیمرغ که با همکاری انجمن زروان، موسسه‌ی روانپزشکی سیاوشان و موسسه‌ی فرهنگی خورشید راگا برگزار می‌شود، شامگاه دوشنبه هشتم دی‌ماه در دفتر موسسه‌ی سیاوشان برگزار می‌شود و

کتاب «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» که جلد چهارم از مجموعه‌ی «تاریخ تمدن ایرانی» است، با همت نشر شورآفرین آماده‌ی چاپ شده و امیدواریم که تا پایان ماه جاری به دست دوستان برسد. در این کتاب دوران پانصد و پنجاه ساله‌ی میان فروپاشی دولت هخامنشی و ظهور دولت ساسانی در چارچوبی سیستمی بازخوانی و بازنگری می‌شود.

کتاب سه ایده‌ی اصلی را مطرح می‌کند و حجم به نسبت زیادی از داده‌ها و ارجاعهای تاریخی را برای تاییدشان فرا می‌خواند. نخست این که یورش مقدونیان به تاسیس یک دولت فراگیر در سراسر ایران زمین منتهی نشد و بعد از تازش اسکندر پنج دولت در هسته‌ی مرکزی ایران زمین پدیدار آمد و کل پویایی تاریخ عصر اشکانی از اندرکنش این پنج دولت سرچشمه گرفته است. دوم این که طی هفتاد سال پس از فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی روایتها و رویکردهای گوناگونی درباره‌ی هویت ایرانی و ساخت سیاسی

پشتیبان آن شکل گرفت که در میانشان روایت هندی-بودایی، پارتی-زرتشتی، و بابلی-سوری به شمارند. در این میان روایت پارتی-زرتشتی بود که توانست مضمونهای رویکردهای رقیب را در خود جذب کند و یگانگی و انسجامی را میانشان فراهم آورد و این همان است که هویت ایرانی در عصر اشکانی را ایجاد کرد.

سامانه‌ی پخش کتاب خورشید از ابتدای شهریور ماه آغاز به کار کرده و می‌توانید کتابهای تازه چاپ شده و سایر کتابهایی که نوشته‌ام را از مدیرانش درخواست کنید. همچنین با پشتیبانی دوستان و یاران این امکان فراهم آمده که برخی از کتابها برای استادان و صاحب‌نظرانی که خواهان نقد و بررسی نظریه‌ها هستند، به صورت هدیه ارسال شود. لطفاً اگر موردی برای ارسال این هدایا سراغ دارید به آشناترین عضو این سامانه اطلاع دهید.

منعکس می‌کند و منظورشان را به شکلی روزآمد شده و تا حدودی

عامه‌پسندانه تحریف می‌کند. فقط به یک نمونه بنگرید.

کتاب اخلاق نیکوماخوس با این جملات آغاز می‌شود (بند 1094a):

πάσα τέχνη καὶ πᾶσα μέθοδος, ὁμοίως δὲ πράξις τε καὶ

προαίρεσις, ἀγαθοῦ τινὸς ἐφίεσθαι δοκεῖ: διὸ καλῶς

ἀπεφάνησαν τὰ γαθόν, οὗ πάντ' ἐφίεται. διαφορὰ δὲ

τις φαίνεται τῶν τελῶν: τὰ μὲν γάρ εἰσιν ἐνέργειαι, τὰ

δὲ παρ' αὐτὰς ἔργα τινά. ὧν δ' εἰσὶ τέλη τινὰ παρὰ τὰς

πράξεις, ἐν τούτοις βελτίω πέφυκε τῶν ἐνεργειῶν τὰ



چند وقتی است که درگیر خواندن آثار ارسطو هستم،

و این بار با دقتی بیشتر و نگاهی نقادانه‌تر. یکی از چالش‌های جدی و بزرگی

که پیشتر هنگام مرور آثار افلاطون نیز با آن دست به گریبان بودم و باز بارها

و بارها بدان برخورد می‌کنم، بار شدن معانی و تفسیرهایی پسینی است که

معانی و تفسیرهای تکامل یافته در قرون میانه را بر متن نویسندگان باستانی

variety is to be observed among the ends at which the arts and sciences aim: in some cases the activity of practising the art is itself the end,¹ whereas in others the end is some product over and above the mere exercise of the art; and in the arts whose ends are certain things beside the practice of the arts themselves, these products are essentially superior in value to the activities.) [3]

But as there are numerous pursuits and arts and sciences, it follows that their ends are correspondingly numerous:

ἔργα. πολλῶν δὲ πράξεων οὐσῶν καὶ τεχνῶν καὶ ἐπιστημῶν πολλὰ γίνεται καὶ τὰ τέλη:

این جملات را راکام در جلد نوزدهم از «مجموعه‌ی آثار ارسطو» به این

شکل به انگلیسی ترجمه کرده است:^۱

Every art and every investigation, and likewise every practical pursuit or undertaking, seems to aim at some good: hence it has been well said that the Good is That at which all things aim. [2] (It is true that a certain

¹ Rackam, 1934.

محمد حسن لطفی نیز بر مبنای ترجمه‌ی آلمانی دیرلمایر این جملات را به

این شکل به پارسی برگردانده است:^۲

«چنین می‌نماید که غایت هر دانش و هر فن و همچنین هر عمل و

هر انتخاب یک خیر است. از این رو به حق خیر غایت همه چیز نامیده شده

است. ولی میان غایات فرق وجود دارد. بعضی از غایات خود اعمالند و

بعضی دیگر آثاری هستند بیرون از اعمالی که آنها را پدید می‌آورند. در آنجا

که غایاتی بیرون از اعمال وجود دارند، غایات بر حسب طبیعتشان بهتر از

اعمالند. چون اعمال و فنون و دانشهای بسیار وجود دارند، غایات نیز

بسیارند.»

در این دو ترجمه‌ی کمابیش همانند، چند کلیدواژه‌ی مهم وجود دارد

که شالوده‌ی نظریه‌ی اخلاقی ارسطو را بر می‌سازد و باید نخست درباره‌ی

آن به برداشت شفافی دست یافت. نخست، کلمه‌ی «تخنه» (τέχνη) است

ارسطو، ۱۳۸۹: ۱۳.^۲

که به خطا در انگلیسی به **art** و در پارسی به دانش ترجمه شده است. اگر

محمد حسن لطفی ترتیب کلمات را در ترجمه‌اش رعایت نمی‌کرد و کلمه‌ی

فن را به عنوان برابر نهاد این واژه برمی‌گزید، بسیار خوب می‌شد. اما چنین

نکرده و در ادامه‌ی متن روشن است که «دانش» را همتای آن دانسته که غلط

است.

عبارت **art** هم که بیشتر هنر را در معنای مدرن می‌رساند به کلی از

دایره‌ی این واژه خارج است. البته یونانیان برای اشاره به فعالیت‌های هنری هم

همین کلمه‌ی تخنه را به کار می‌برده‌اند. اما منظورشان همان «مهارت انجام

یک کار» و «تسلط بر ساختن یک چیز» بوده است. از این رو تخنه‌ی یونانی

را با تاکیدش بر مهارت دست‌ورزانه می‌توان به «فن» در پارسی برگرداند.

تعبیر هنر از این رو درست نیست که از دید یونانیان باستان هنوز مفهوم هنر

با غایت زیبایی‌شناسانه‌اش از فن با آماج عملیاتی و کارکردی‌اش تفکیک

نشده بود. بدیهی است که اگر تخنه را به هنر یا دانش ترجمه کنیم معنایی

متفاوت را در زبان امروزی‌مان حمل خواهد کرد که به کلی از منظور ارسطو

خارج است.

خطای مشابهی را درباره‌ی کلمه‌ی مُتَد (μέθοδος) می‌بینیم. راکام

این کلمه را به «تحقیق» (investigation) برگردانده و با همان فرض پیشین

لطفی «دانش» را برایش ترجیح داده. اما این کلمه در یونانی به معنای «به

دنبال کسی رفتن» است که «دانش» برایش نامناسب و «تحقیق» برایش بیش

از حد دانشگاهی است. شاید بتوان آن را به «جستجو» یا «کنکاش» برگرداند.

درستی ترجمه‌ی پیشنهادی‌ام از آنجا معلوم می‌شود که ارسطو

بلافاصله بعد از این کلمات مترادفی هم برای هریک به دست داده است.

یعنی پس از آوردن *تخنه* و *متد*، گفته «و همچنین هر کرداری (پراکسیس):

πραξις) و هر گزینشی (پروآیْرِسیس: *προαίρεσις*)» و معلوم است که

تخنه را به عنوان نوعی خاص از عمل دست‌ورزانه یا کردار (معنای اصلی

پراکسیس) گرفته و *متد* را به صورت حالتی از گزینش و انتخاب.

ارسطو دارد به سادگی می‌گوید هرکس هر کاری که می‌کند، از آن

انتظار خیر و صلاح (آگاثوس: *ἀγαθός*) را دارد. در یونانی باستانی که

او بدان سخن می‌گوید نه کلیدواژه‌ی *متد* معنای روش‌شناسانه دارد، نه *تخنه*

بر فن‌آوری مدرن دلالت می‌کند و نه پراکسیس طنینی مارکسیستی دارد.

موشکافی درباره‌ی ترجمه‌ی این کلمات از این رو اهمیت دارد که

در همین ابتدای کار با کژفهمی و نسبت دادن معنایی بیشتر و جدیدتر به

کلماتش، راه بر تفسیرهای نادرست و دلخواهانه باز می‌شود. خواندن متون

فلسفی کهن اگر با این شیوه‌ی مبهم و تفسیر به رأی‌های پیاپی انجام شود، به

همان مصادره به مطلوب مشهور می‌انجامد و متون یونان باستان را بر صدر



هنگام خواندن متون باستانی چه معیارهایی را باید در نظر گرفت تا فهم‌مان از متن، با دانسته‌های تکامل یافته پس از زمان نوشته شدن متن آغشته نشود؟ چطور می‌توان مقصود مؤلفی مانند

افلاطون و ارسطو و زرتشت و سنت آگوستین را از کلیدواژه‌ها، گزاره‌ها و تعبیرهایش دریافت؟ آیا تکیه کردن به تفسیرهایی که پس از آن برای شرح متن نوشته شده بسنده است؟ آیا می‌توان متن را به صورت سیستمی تحول یابنده و تکاملی در نظر گرفت که در هر مقطع تاریخی معنایی از خود تراوش می‌کند و در زمانه‌ی ما بعد از انباشت رمزگانی لایه لایه، معنایی پیچیده‌تر را حمل می‌کند؟ آیا آگاهی بر این فرآیند کافی است تا از بند تفسیرهای ناهمزمان‌رهایی یابیم؟ آیا به خاطر حضور خودمان در زمان اکنون و فاصله‌ی تاریخی‌مان با مؤلفان اولیه باید به کلی از فهم متن در شکل آغازین‌اش دست بشویم؟ یا راهی برای نقب زدن به گذشته و بازخوانی آنچه که به واقع در

متون فلسفی گیتی می‌نشانند. اما اگر کلمات و اصطلاحات را بر مبنای کاربرد همزمانشان نزد هم‌زمانان نویسنده فهم کنیم، دلالتی یکسره متفاوت

به دست می‌آید که بسی ساده‌تر، بسی نادقیق‌تر، و بسی پیش‌پا افتاده‌تر از

انتظارِ عوامِ کتابخوان از معلم اول است.



یکی از چیزهایی که از همان روزهای نخست در رد و ناممکن شمردن سفر در زمان طرح می‌شد، ناسازه‌های برآمده از دل

آن بود. اگر سفر به گذشته ممکن بود، یک مسافر زمان می‌توانست پدر بزرگ خودش را پیش از ازدواج به قتل برساند و به این ترتیب وجود خودش را به امری ناممکن بدل کند. به همین ترتیب می‌شد کسی به گذشته بازگردد و نگذارد خودش سفری زمانی را تجربه کند.

سویه‌ی دیگر این ناسازه به جنبه‌ی مولد و زاینده‌ی آدمیان باز می‌گشت. ممکن بود مردی به گذشته بازگردد و با مادر بزرگ خودش ازدواج کند و پدر بزرگ خودش بشود؟ می‌شد فن‌آوری سفر در زمان را به گذشته منتقل کرد و آن را آموزاند و به این ترتیب اصولاً پیدایش ماشین زمان را ممکن کرد؟ تمام این موارد و ناسازه‌های برآمده از آن ناشی از حلقه‌ای علی

ابتدای کار گفته شده وجود دارد؟ آیا می‌توان روش‌شناسی‌ای بنیاد کرد که بر اساس آن افزوده‌های تفسیری و اضافات زبان‌شناختی از دلالت کلمات و عبارتها زدوده شود و معناهایی قدیمی‌تر و قدیمی‌تر از دل متون خاکبرداری شود؟ آیا می‌توان با خواندن متون همزمان با متن مورد نظر و تحلیل کاربرد عبارتها و واژگان معنای هنجارین متن در زمانه‌ی تولیدش پی برد؟ برای واسازی پیش‌داشته‌های ایدئولوژیک حاکم بر تفسیر متن باید به شیوه‌ای که دریدا نشان داده پیش رفت و تفسیری را جایگزین تفسیری دیگر ساخت؟ یا راهی عینی‌تر و رسیدگی‌پذیرتر وجود دارد که سنجه‌ای فراتر از بلاغت را به کار بگیرد؟

آیا فهم مشهور از متون باستانی اصولاً ارتباطی با آنچه که در اصل گفته می‌شده، برقرار می‌کند؟

بود که ترتیب مرسوم و آشنای علت و معلول را به هم می‌ریخت و به همین نظر ناپذیرفتنی و غیرمنطقی می‌نمود.

شمار فیلمهایی که درباره‌ی سفر در زمان ساخته شده بسیار است و آنهایی که پیوند این مضمون با ناسازهای منطقی را در مرکز خود دارند نیز بسیارند. با این وجود فیلم «سرنوشت» (Predestination) که امسال از کمپانی‌های فیلمسازی استرالیا بیرون آمد، از این نظر یک سر و گردن بالاتر از بقیه‌شان می‌ایستد.

داستان فیلم که مهمترین نقطه‌ی قوتش هم هست، بر مبنای اثری از رابرت هین‌لین (Robert A. Heinlein) استوار شده که «همه‌ی شما مرده‌های از قبر در رفته!» (All You Zombies) نام دارد. برادران اسپیریگ (Peter Spierig / Michael) فیلم را کارگردانی کرده‌اند و دو نقش اصلی داستان را سارا اسنوک (Sarah Snook) و اتان هاوک (Ethan Hawke)

با قدرت تمام ایفا کرده‌اند. سارا اسنوک هنرپیشه‌ای جوان و به نسبت گمنام بود که در این فیلم بسیار خوش درخشید. هاوک هم به خاطر بازی در فیلمهای «انجمن شاعران مرده / ۱۹۸۹»، «دنیای آبی / ۱۹۹۲»، «پیش از غروب / ۲۰۰۴»، «پیش از نیمه‌شب / ۲۰۱۳» و **Boyhood / 2014** شهرتی دارد. در اوایل کار بیشتر به خاطر بوسه‌های هیجان‌انگیزش شهرت داشت و جایزه می‌گرفت و به تدریج در فیلمهای اخیرش به خاطر بازی موفقش هم ستوده می‌شود.



داستان در رده‌ی رمان‌های سایبرپانک (cyberpunk) می‌گنجد و به خصوص به زیررده‌ی اتم‌پانک مربوط می‌شود که داستانهای آینده‌نگرانه‌ی مبتنی بر وقایع دوران جنگ سرد را در بر می‌گیرد.

هسته‌ی مرکزی داستان به تلاشهای یک سازمان مخفی باز می‌گردد که یک مامور ضد تروریسم (اتان هاوک) را با سفر زمانی از آینده به گذشته می‌فرستد تا جلوی یک بمب‌گذار مهیب را بگیرد. این تروریست بعد از زنجیره‌ای از عملیات مرگبار در نیویورک بمب‌گذاری بزرگی می‌کند و هزاران نفر را در آنجا به قتل می‌رساند. داستان با تلاش موفق مامور برای خنثا کردن یک بمب آغاز می‌شود. در این عملیات صورت مامور به کلی می‌سوزد و به این ترتیب جراحان چهره‌ای کاملاً تازه را بر جمجمه‌اش پیوند می‌زنند.

مامور طی درگیری با بمب‌گذار و شخصیت دیگری که در ابتدای کار جوانکی سرگردان و عجیب به نظر می‌رسد، قدم به قدم حقیقت غریبی

را درک می‌کند. بخش مهمی از داستان فیلم در دقایق میانی فیلم در جریان گفتگوی جوانک (جان/ جین) و مامور روایت می‌شود. در این میان معلوم می‌شود که جان/ جین موجودی دوجنسی است که در ابتدای زندگی دختری به اسم جین بوده و بعد از آشنایی با مردی مرموز از او باردار می‌شود و نوزادی به دنیا می‌آورد و بعد به صورت مردی با نام جان تغییر جنسیت می‌دهد. جالب آن که آن مرد مرموزی که او را باردار می‌کند، خودش است که با راهنمایی مامور به سفری زمانی دست می‌یازد. نوزادی که از آمیزش این دو زاده می‌شود را خود آن مامور به زمانی دورتر در گذشته می‌برد و این نوزاد خود همان جان/ جین است. در نهایت معلوم می‌شود که خود مامور هم همان جان/ جین است. اوج فیلم در آخر کار است، زمانی که مامور بالاخره بمب‌گذار را پیدا می‌کند و در می‌یابد که این شخص گریزپا نیز



می‌روند. اما ازدحام رخدادها و گفتگوها به شکلی است که تازه وقتی

خودش است. اما او را به قتل می‌رساند. با وجود این که می‌داند خودش به همان بمب‌گذار بدل خواهد شد.

جریان اصلی زمان افزوده می‌گردد. با این تفاوت که این حلقه‌ی به ظاهر کوچک که زاده شدن و مرگِ یک تن را به دست خودش شامل می‌شود، به

فیلم ضرباهنگی سریع و رخدادهای پیاپی دارد و خوب تدوین و ساخته شده است. ایرادش در آنجاست که از اواسط فیلم می‌شود حدس زد که تمام شخصیت‌های اصلی فیلم یک نفر هستند که در زمان پس و پیش

دگرگونی‌های تاریخی مهمی دامن می‌زند و کشتاری بزرگ و تحولات سیاسی و خیمش را به دنبال بمب‌گذاری‌ها موجب می‌شود.

در اواخر کار پیرترین نسخه‌ی شخصیت اصلی داستان از بمب‌گذاری‌هایش دفاع می‌کند و آن را در کل برای بشر سودمند می‌داند، و جالب این که هم او می‌گوید که سازمان مخفی‌ای که زمینه را برای سفر مامور در زمان فراهم آورده‌اند نیز از همه چیز خبر دارند و این حلقه‌ی اضافی و نامعقول را به زمان تاریخمند افزوده‌اند تا وجود خودشان توجیه و امکان پیدا کند.

شالوده‌شکنی جنسیتی فیلم که سر و صدای زیادی هم به پا کرده، بیش از آن که به خود جنسیت مربوط باشد، به ضرورت زاده شدن قهرمان داستان از هیچ باز می‌گردد. یعنی بر خلاف نظر غالب منتقدان، به نظرم دوجنسی بودن

قهرمان داستان بیشتر از ضرورتی داستانی و الزامی روایی برخاسته، تا قصدی برای تاکید بر سیال بودن مفهوم جنسیت.

البته در این میان رمزگذاری جالبی هم بر اساس جنسیت دیده می‌شود، قهرمان داستان در قالب نوزادی دختر به صحنه وارد می‌شود و در نهایت به صورت پیرمردی از میدان به در می‌شود. در ابتدای کار که زن است، موجودی بسیار توانمند، زیبا، سالم و زاینده است که بعد از هم‌آغوشی با نسخه‌ی آینده‌ی خودش، خودش را بازتولید می‌کند. بعد از دگرگونی یافتن جین به جان، در دوره‌ی مردانه با شخصیتی روبرو هستیم که با تردیها و ناخوشنودی‌های فراوان دست به گریبان است، و در ضمن نیروی اولیه‌اش را که بیشتر نمادین و ملایم بود، به قدرتی قاطع و ویرانگر بدل می‌سازد. اگر در نیمه‌ی نخست زاینده‌گی زنانه را داشته باشیم که خود را می‌زاید، در نیمه‌ی دوم قدرت خشن مردانه را داریم که خود را به قتل می‌رساند، و اینها همه

محارم است؟ آیا دلیل نرمانده بودن نوزاد همین همزور بودن و همسان بودن نرینگی و مادینگی در والدینش نیست؟



نقدی بر کتاب «یونانیان و بربرها»

چاپ شده در: کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۷، پاییز ۱۳۸۴.

۱. داستان جنگهای ایران و یونان، آغازگاهی است که غربیان تاریخ خویش را از آن زمان آغاز می کنند. هرودوت -پدر تاریخ- تنها کتاب نامدار خویش را به شرح این نبردها اختصاص داده است و کتابی درباره ی جهان

بدان دلیل است که در نهایت قرار است همان شخصیت مردانه دست به کاری بزند که در سراسر فیلم هم جین و هم جان آن را با کنجکاوی و تا حدودی همدلانه می نگرند، اما نکوهش اش می کنند و آن هم کشتن آدمهای بیگناه با بمب است.

در نهایت داستان فیلم به شکلی است که پس از پایان یافتن، در قالب پرسشهایی جذاب همچنان در ذهن مخاطب تداوم می یابد و این نشانه‌ی یک فیلم خوب و موفق است. پرسشهایی از این دست که: اگر ماشین زمان اختراع نمی شد، جین/ جان هم وجود نمی داشت؟ یعنی آیا می شود گفت قهرمان داستان امر موهومی است که محصول جانبی یک مداخله‌ای تکنولوژیک است؟ بمب گذاری‌ها و کشتار مردم چطور؟ آن هم ناشی از استفاده‌ی نا به جا از فن آوری سفر در زمان است؟ آیا هم آغوشی جین و جان نوعی از زنا‌ی

باستان نیست که اسطوره‌ی نبردهای پیروزمندانه و رهایی طلبانه‌ی یونانیان فرهیخته و متمدن را در برابر سلطه جویی هخامنشیان بربر روایت نکرده باشد و به ستایش از آن یک و ملامت این یک نپرداخته باشد. به تعبیری، مفهوم تاریخ در اروپا با کتابی آغاز شد که چنین تعارضی را روایت می‌کرد. تا آغاز دوران استعمار، تاریخ باختر داستان کشمکش میان این منطقه با سرزمینهای پهناورتر، ثروتمندتر، و متمدن تر شرقی بوده است. بر این مبنا غرب، مفهومی است که در سایه‌ی این شیوه‌ی خاص از نگریستن به شرق ممکن شده است.

آن پاره‌ای از زمین که غرب نام گرفته است، همچون هر سرزمین و هر خوشه‌ای از جمعیت انسانی، در تلاش خویش برای هویت یابی و هویت سازی بر شرح تمایز خویش با همسایگان و بیگانگان تاکید کرده است. در مورد غرب، این "دیگری" شرق بوده است. شرقی که از دیرباز در قالب

ایران تبلور می‌یافته است. در آن هنگام که پدر تاریخ، برای نخستین بار هویت غربی را در قالب تمایز میان آسیایی و اروپایی، ایرانی و یونانی، و بربر و هلنی صورتبندی می‌کرد، شرق ایران بود. در آن زمان که رومیان با بهره جویی از روایت‌های آتنی کوشیدند تا قلمرو بزرگ خویش را زیر لوای نمادی مشترک و هویتی "اروپایی" متحد کنند، این شرق همچنان ایران بود. هم چنین بود در جنگهای صلیبی، تا عصر صفوی که به تدریج امپراتوری عثمانی جایگزین ایران شد.

اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، یعنی باور به این که یونان خاستگاه علوم و هنرها بوده، در جهان باستان سرزمینی مهم و مرکز توجه محسوب می‌شده، و در نبردهایی پیاپی امپراتوری هخامنشی را شکست داده است، شالوده‌ی نظام هویت سازی امروزی غرب را بر می‌سازد. بنیادهای

چارچوب نظری صورتبندی مفهوم غرب و اروپا، بر این زمین سست و لغزان نهاده شده است.

در ربع آخر قرن بیستم میلادی برخی از مورخان پیشرو و پژوهشگران تاریخ باستان، شروع به تردید در روایت هرودوت از درگیریهای ایران و یونان کردند. البته چنین تردیدهایی از دیرباز -از دوران خود هرودوت- موجود بوده است، اما هرگز در تاریخ کلاسیک اروپایی جدی گرفته نمی شد. تا این که در دهه‌ی هشتاد و نود میلادی موجی از نقد بر این برداشت سنتی و کلاسیک محیط دانشگاهی غرب را فرا گرفت. موجی که با تاثیرهایی نه چندان پردامنه همچنان تداوم دارد و با مقاومت سرسختانه و قابل درک نویسندگانی محافظه کاری رویارو شده است، که هویت خویش و تاریخ آشنای خویش را بر اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی استوار کرده اند. اثر حجیم و به نسبت مشهور دکتر امیر مهدی بدیع را باید به عنوان پیشتازی از این

موج انتقادی تلقی کرد. در اینجا، محتوای بخشهای ترجمه شده از این کتاب را مورد بررسی قرار می دهیم، بدان امید که تصویری از این متن مهم در ذهن مخاطبان نسخه‌ی فارسی اش پدید آورد.

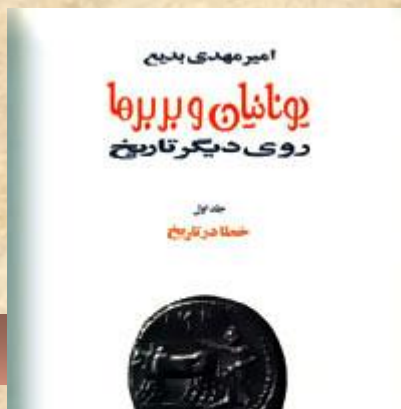
۲. دکتر بدیع، کتاب یونانیان و بربرها را در دهه‌ی شصت م. در فرانسه منتشر کرد. چهار جلد نخست از این کتاب حجیم، در سال ۱۳۸۳ با همت انتشارات توس در قالب پنج مجلد با چاپی مرغوب به جامعه‌ی کتابخوان ایرانی عرضه شد و انتظاری دیرینه را بر آورده کرد. چرا که خلاصه‌ای از دو جلد اول این کتاب در همان سالهای انتشار کتاب به زبان فرانسه، با همت دکتر احمد آرام به صورت ترجمه‌ای کوتاه شده به فارسی برگردانده شده بود و علاقمندان به تاریخ را به کوششهای پیگیر این نویسنده جلب کرده بود.

موضوع کتاب دکتر بدیع، تاریخ روابط نظامی ایران و یونان در دوران هخامنشی است. محور بحث در پنج جلد اول کتاب، جنگهای عصر خشایارشا است، و در جلدهای بعدی که هنوز ترجمه نشده، شرحی از کامیابی‌های دیپلوماتیک ایران در برابر یونانیان در عصر اردشیر اول و دوم نیز ذکر شده است و ماجرای کشمکشهای نظامی میان دو تمدن تا عصر اسکندر تعقیب می‌شود. دکتر بدیع با نظمی نه چندان کلاسیک، رخدادهای اصلی را در جریان نبردهای ایران و یونان روایت می‌کند و تفسیرها و نقدهای خویش را بر آن می‌افزاید. مرجع اصلی وی برای نوشتن این اثر، تواریخ هرودوت بوده است و چنان که خود در پاورقی جلد چهارم کتابش اشاره می‌کند، سالهایی دراز را به خواندن و بازخواندن این اثر گذرانده است.

هدف اصلی دکتر بدیع از نگارش این کتاب، پاسخگویی به اتهاماتی

است که بیست و چهار قرن پیش، هرودوت بر ایرانیان و هخامنشیان وارد

آورده است. دستمایه‌ی اصلی اعاده‌ی حیثیت از هخامنشیان، متون یونانی باستانی و به ویژه خود تواریخ هرودوت است. یعنی کتابی که بیش از همه در شکل‌گیری این اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی تعیین‌کننده بوده است. اثر دکتر بدیع، به چند دلیل متنی ممتاز محسوب می‌شود. شور و اشتیاق او برای دفاع از زادگاهش و فرهنگ باستانی ایران، که گاه با تعصب پهلو می‌زند، تسلطش بر منابع یونانی کهن، و جایگاهی که ادعای خویش را طرح کرده است - یعنی فرانسه‌ی دهه‌ی شصت که قلب تپنده‌ی انقلابهای فرهنگی آن عصر غرب بود، - در کنار حجم چشمگیر کتابی که نگاشته است، "یونانیان و بربرها" را به کتابی ارزشمند و در خور توجه تبدیل می‌کند. کتابی که مانند هر متن دیگری، نقاط قوت و ضعف خود را دارد.



بدیع را برای طیف به نسبت وسیعی از علاقمندان به موضوع ممکن می‌سازد. خواندنی که می‌تواند ورودی موفقیت آمیز و مناسب به بحث‌های جدی‌تر در مورد تاریخ روابط ایران و یونان در عصر هخامنشیان باشد.

ب) دکتر بدیع آشکارا بر متون یونانی کهن تسلط داشته و این تسلط را با ارجاع‌های مکرر خویش به تاریخ‌های مشهوری مانند هرودوت، توکودیدس، پلوتارک، و تئوپومپوس نشان داده است. در بسیاری از موارد بخشهایی از متون اصلی این مورخان به زبان یونانی در متن گنجانده شده است و دکتر بدیع با این شیوه نشان داده است که به قدر رقیبان غربی خویش بر متون یونانی کهن و تاریخ‌های کلاسیک مورد ارجاع غربیان آشنایی دارد. شیوه‌ی ارجاع دادن به متون یاد شده، با چارچوب مرسوم در میان دانشوران فرانسوی دهه‌ی شصت همخوانی دارد. یعنی با نقل پاره‌هایی دست‌نخورده از متون یاد شده که به موضوع مشابهی مربوط می‌شوند، و مقایسه‌شان

۳. برای یونانیان و بربرها این نقاط قوت را می‌توان برشمرد:

الف) متن یونانیان و بربرها به روانی و شیوایی نوشته شده است و ساختار داستان گونه‌ی تاریخ‌های کهن یونانی را با نقل کردن پاره‌هایی از تاریخ‌های یاد شده، حفظ می‌کند. بنابراین در برخورد نخست، متن فاقد پیچیدگی‌های آکادمیک و بحث‌های مفصل درباره‌ی ارجاعات و بحث‌های خسته کننده و دقیق بر سر واژگان منفرد است. (هرچند در خوانش‌های دقیق‌تر به بسیاری از این موارد مسلح است) از این رو خواندنش از طرفی آسان، و از طرف دیگر غیرقانع کننده می‌نماید. مهمترین کارکرد این ساخت روایی، آن است که راه را بر خواننده‌ی غیرمتخصص نمی‌بندد و خواندن کتاب دکتر

همراه است. این کار از سوی متن کتاب را به شیوه‌ی متون دانشگاهی مشابه زیاد کرده است و از سوی دیگر امکان بازخوانی متون یاد شده را به شکل مورد نظر مولف فراهم کرده است. از این رو، کتاب دکتر بدیع را باید متنی معتبر و علمی به سبک دانشگاهی سنتی فرانسوی دانست که از معیارهای علمی معتبر در آن چارچوب برخوردار است.

پ) کتاب یونانیان و بربرها متنی جسورانه به معنای پوپری کلمه است. یعنی حدسهایی را بر خلاف چارچوبهای هنجار فکری و پیش‌داشتهای پذیرفته شده عنوان می‌کند و به عناصر مفهومی جا افتاده و معتبر پنداشته شده‌ای حمله می‌کند و از بدیل‌هایی نامرسوم دفاع می‌نماید. به این ترتیب نوشتن و انتشار یاد شده در جو علمی آن روزگار فرانسه، کاری جسورانه و سنت شکنانه تلقی می‌شود. این کار ظاهراً با پاسخ نه چندان خوشایند جامعه

ی علمی آن روز فرانسه روبرو شده باشد. چون از سوی توطئه‌ی سکوت، و از سوی دیگر نقدهایی با لحن تند را به خود جلب کرد.

ت) دکتر بدیع، به عنوان دانشوری که در کشورهای اروپایی زیسته و جا افتاده و موقعیتی در جامعه‌ی علمی فرانسه‌ی آن روز داشته است، به کاری دست یازیده که به عنوان یک ایرانی باید بدان ارج نهاد و ستایشش کرد. دغدغه‌ی وی برای دفاع از هویت ایرانی و مبارزه‌اش با دروغهایی که با تصویر اروپاییان از کشورمان در آمیخته است، نشانگر روحیه‌ای ارزشمند و کمیاب است که باید مورد تقدیر قرار گیرند. به ویژه امروزه، در نقد کتابهای علمی، پرسش از "چرا نوشته شدن متن" به قدر "چطور نوشته شده متن" اهمیت یافته است. اگر به چرایی نگارش یونانیان و بربرها بنگریم، انگیزه‌های دکتر بدیع را شایسته‌ی تحسین و زمان و نیرویی را که برای به انجام رساندن آن صرف کرده است، ستایش برانگیز خواهیم یافت.

ث) کتاب یونانیان و بربرها، گذشته از چند متن کوتاه که در نقد مورخان یونانی نگاشته شده است، تا زمان خود نیرومندترین و قویترین نسخه از نقد ایرانیان بر روایت یونان مدارانه بود، و امروزه هم همچنان به عنوان پرحجم ترین و بزرگترین تلاش از این دست شایسته‌ی ارج گذاری است. تا پیش از این کتاب، ایرانیان در نقد روایت یونان مدارانه به روش علمی و دقیق غربی چندان کامیاب نبودند و کلیت داستانهای بدیهی پنداشته شده‌ی مورخان باستانی را به چالش نکشیده بودند. از این رو کتاب دکتر بدیع را می توان به عنوان نخستین اثر مهم در این زمینه و سنگ بنایی ارزشمند دانست.

۴. برای یونانیان و بربرها، این نقاط ضعف را می توان برشمرد:

الف) ساختار کتاب آشکارا نامنسجم و در هم ریخته است. ترتیب تاریخی رخدادها با نظمی هرودوتی از نبردهای اولیه‌ی کوروش و داریوش هخامنشی با یونانیان آغاز می شود و بر نبردهای عصر خشایارشا با یونانیان متمرکز می شود. با این وجود ترتیب تاریخی رخدادها در سیر بیان مطالب رعایت نشده است. بخش مهمی از داده‌ها و نقدهای مربوط به حمله‌ی اسکندر به ایران پیش از جنگهای خشایارشا با یونانیان آورده شده است و پس از آن بار دیگر اشاره‌هایی به عصر اسکندر و دوران هلنی پس از آن



دیده می شود. از این رو، دکتر بدیع هنگام نگارش کتاب خویش چارچوبی تاریخی را برای نقل نقدهای خویش بر روایت استانده‌ی یونانی رعایت نکرده است. این امر، البته به خودی خود نقص محسوب نمی شود. اما به ظاهر منطق سازمان دهنده‌ی دیگری بر کتاب حاکم نیست و از این رو دلیل تخطی نویسنده از چارچوب تاریخی را نمی توان به قصدش برای ترکیب داده ها و دستیابی به ترکیبی نو با رویکردی مشخص منسوب کرد. از این رو، با وجود شیوایی زبان و روانی روایتی که در بند پیشین بدان اشاره کردیم، خواندن این متن برای افراد غیرمتخصصی که آشنایی زیادی با رخدادهای نامها ندارند، دشوار است.

ب) دکتر بدیع در کتاب خویش سیر استدلالی منسجم و هدفمندی را دنبال نکرده است. نقدهایش بر خرده روایتی هرودوتی، (البته با تسلط کامل و با ارجاعاتی دقیق) همراه است، اما نقدهای پیاپی ارتباط درونی

چندانی با هم ندارند و تصویری کلان از فراروایت "اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی" را نقد نمی کنند. بلکه بر رخدادهای ویژه و حوادث تاریخی منفرد و گسسته از هم تمرکز می یابند. به همین دلیل تصویری یگانه و کلان از سرمشق نظری ای که مورد نقد دکتر بدیع است به دست نمی دهند و به پیشنهاد تصویری رقیب و احتمالاً ایرانی مدار نزدیک نمی شوند. به تعبیر دیگر، چنین می نماید که دکتر بدیع خرده روایتی درون اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی را نقد می کند، و نه کلیت آن فراروایت را.

پ) پاورقی های کتاب حجیم و طولانی هستند و بخش مهمی از مطالب مهم متن در این پاورقی ها روایت شده است. حجم این بخشها به قدری زیاد و محتوای اطلاعاتی نهفته در آنها به قدری زیاد است که در برخی از بخشها کتاب همچون متنی شکاف خورده و دوچهره می نماید که بخشی از آن به عنوان متن اصلی و بخشی مستقل -ولی همان قدر مهم و

باستان همراه است. در چندین بند از کتاب به این نکته اشاره شده که نویسندگان در ستایش فرهنگ و ادب یونان باستان با اروپاییان هم آواز است این درونی بودن نقد و بسنده کردن به متونی که برای غربیان ارزشمند و مرجع محسوب می‌شوند، از سویی کتاب را برای غربیان فهمیدنی و خواندنی کرده است، و از سوی دیگر بخش مهمی از نقدهای بیرونی وارد بر این فراروایت یونان‌مدارانه را از قلم انداخته است. کتیبه‌های پارسی باستان، متون عیلامی کتیبه‌های تخت جمشید، تندیسها و یادبودهای اندک به جای مانده از آن دوران، و متونی که روایت‌های غیر یونانی از این عصر را به دست دهند، مراجعی بودند که می‌توانستند برای واریسی ماهیت ارتباط یونانیان و ایرانیان در این دوره به کار گرفته شوند و در این کتاب نادیده انگاشته شده‌اند.

کلیدی- به عنوان پاورقی در زیر آن روایت می‌شود. در برخی از موارد حجم این پاورقی از متن اصلی هم بیشتر است و به سردرگمی در مورد بخشهای اصلی یا فرعی متن منتهی می‌شود.

ت) بخشهای زیادی از کتاب برای بارهای بسیار تکرار شده است. این از دید نگارشی بزرگترین نقص کتاب محسوب می‌شود. چون مفاهیمی یکسان، نقل قول‌هایی مشابه، و ایرادها یا نقدهایی همگون برای چندین بار متوالی در بخشهای متفاوت کتاب - در نقاطی که ضرورتی هم برایشان وجود نداشته - تکرار می‌شوند. این تکرار مکررات خواندن بخشی از متنها را خسته کننده، و سیر استدلال را در برخی از جاها از هم گسیخته ساخته است.

ث) دکتر بدیع تنها بر متون یونانی کهن تکیه کرده است. این بدان



ایرانیان، امری است آشکار که به سادگی با مرور شواهد تاریخی می‌توان تاییدش کرد. اما تاکید بر این حقیقت برای حمله به فراروایت یونان مدارانه ای که چارچوب تفکر تاریخی غربیان را می‌سازد، بسنده نمی‌نماید. نقد دکتر بدیع، در نهایت اثبات دروغ بودن این داستان را آماج کرده است، و این حقیقتی است که بیشتر مورخان جدی امروزمین درباره اش تردید روا نمی‌دارند. آنچه که هنگام رویارویی با متون یونانی کهن ارزشمند است و در زمانه‌ی امروزمین ما کارگشاست، به دست دادن نقدی است که تار و پود قدرت تنیده شده در دل فراروایت معجزه‌ی یونانی را نشان دهد و زیربنای سلطه مدارانه‌ی این سرمشق نظری را آشکار سازد. عریان کردن این زمینه، و تبارشناسی ترفندهایی که برای هویت‌سازی توسط نویسندگان کهن به کار گرفته شده است، احتمالاً بیش از اثبات دروغ بودن این برداشتها کارآمد خواهد بود، چرا که دلیل پایداری این دروغ در مسیر تاریخ و ماهیت

(ج) سیر استدلالی کتاب، بیشتر بر خرده‌گیری از تعارضها و اشتباه‌های منطقی متون یونانی کهن استوار است و داورها عمدتاً بر مقایسه‌ی اخلاقی کردارهای یونانیان و ایرانیان متکی است. یعنی نقد دکتر بدیع از داستان نبردهای ایران و یونان، از سویی بر مبنای خطاهای بلاغی و تناقض‌گویی‌های نویسندگان کهن شکل گرفته است و از سوی دیگر دستمایه‌ی شماتت مورخان یونانی به عنوان افرادی وابسته به فرهنگی پست تر قرار گرفته است. چنان‌که نگارنده‌ی این سطور در نوشتارهای دیگر خویش نیز نشان داده است، پایتتر بودن سطح مدنیت یونانیان در عصر هخامنشی و مقایسه ناپذیر بودن دستاوردهای اخلاقی و فرهنگی تمدنشان نسبت به

به تدریج در مجله‌های تخصصی تاریخ جهان باستان منعکس می‌شد، توجهی نکرده است. این یک جنبه بودن نقد دکتر بدیع و بی بهره ماندنش از داده‌های جامعه‌شناسی تاریخی، امروز مهمترین ایراد آن محسوب می‌شود. ایرادی که در زمان انتشار کتاب، نمود و معنای چندانی نداشته، اما با توجه به چهار دهه‌ای که از آن زمان بر مطالعات علوم انسانی گذشته است، امروزه کلیدی و مرکزی محسوب می‌شود.



محبوبیت این برداشت نادرست در میان غربیان را نیز توضیح می‌دهد و راهبردهایی را برای دگرگون ساختن این فراروایت فراپیش می‌نهد. (چ) کتاب دکتر بدیع، عمدتاً بر داده‌های تاریخی، و آن هم مستندات مربوط به جنگها متمرکز است. یعنی به تاریخ به معنای سنتی کلمه می‌پردازد. تاریخی که شرح کردار مردان بزرگ گذشته است، در حالی که این تعبیر از تاریخ در همان زمان دکتر بدیع به تدریج با رقابت مورخان و نویسندگان مکتب آنال روبرو می‌شد. به این ترتیب زمان انتشار کتاب دکتر بدیع، همان دورانی است که رویکردهایی تازه در نگارش تاریخ شروع شده بود و اگر یونانیان و بربرها از این رویکردها بهره می‌جست می‌توانست بسیار نیرومندتر در این عرصه ظاهر شود و چالشی بزرگتر را مطرح کند. دکتر بدیع در چارچوب کاملاً سنتی تاریخ‌نگاری فرانسوی پیش رفته است و به داده‌های جامعه‌شناختی، ادبی، و یافته‌های باستان‌شناختی تازه‌ای که در همان زمان

۵. در یک جمع بندی کلی، کتاب دکتر بدیع را می توان آغازی بسیار ارزشمند و مهم دانست. آغازی که هنوز با پایان فاصله ی بسیاری دارد. کتاب دکتر بدیع، به ویژه اگر به شکلی خلاصه شده و پیراسته از تکرارها و حشوهای فراوانش به مخاطبان ایرانی عرضه شود، می تواند دامنه ای گسترده از مخاطبان را به خود جلب کند. مخاطبانی که با مطالعه ی این اثر، می توانند مهارت‌های پایه ی لازم برای رجوع به متون اصلی تواریخ کهن را به دست آورند و با دیدی انتقادی تر به تاریخ روابط ایران و یونان بنگرند. دکتر بدیع، بی تردید برای آغاز کردن چنین کاری و بنا نهادن چنین بنیانی باید مورد تقدیر واقع شود.

با این وجود، کتاب یونانیان و بربرها اگر در زمانه ی امروز و در تماس با دستاوردهای تازه ی تاریخ و جامعه شناسی تاریخی ارزیابی شود، نابسنده و قدیمی می نماید. امروزه، ما به دانش و بینشی دسترسی داریم که

در زمان انتشار یونانیان و بربرها هنوز وضعیتی جنینی و ناپخته داشت، یا هنوز ناشناخته محسوب می شد. برای جمع بندی نقد دکتر بدیع، لازم است به آنچه که امروزه می توان به چنین متنی افزود، اشاره کرد.

متنی که امروزه بخواهد به مسئله ی ایرانیان و یونانیان بپردازد، می تواند از این منابع غنی و کارآمد بهره مند شود:

(الف) داده های باستان شناختی مربوط به حفاری شهرهای یونانی در شبه جزیره ی یونان و آسیای صغیر. به ویژه حفاریهای اخیر در سواحل غربی ترکیه و دستاوردهایی که در منطقه ی آتیکا و پلوپونسوس حاصل آمده است و زندگی روزانه ی یونانیان کهن را زیر ذره بین کاوشگران برده است.

(ب) متون یونانی تازه کشف شده. به عنوان مثال مجموعه ی پاپیروسهای یونانی کشف شده در اسکندریه، و سفال نوشته های خاکبرداری

شده در آن، که پرتو تازه‌ای بر مفهوم واژگان و گزاره‌های تواریخ باستانی یونانی می‌اندازند.

پ) ابزارهای تحلیلی و تاریخگذاریهایی جدیدی که امکان بازخوانی و بازتفسیر متون باستانی را به ما دهند و این امکان را فراهم می‌آورند تا به کمک روشهایی هرمنوتیکی و شالوده‌شکنانه، نقدهای قدرت-محورانه بر متون یاد شده وارد کنیم و زیربنای مفهومی آنان را بهتر دریابیم.

ت) چارچوبهای نظری نوینی که امکان ترکیب داده‌ها و نقد فراروایت‌های موجود را با عمق و دقت بیشتری برایمان فراهم می‌آورند. اهمیت یافتن مکتب تاریخ‌نگاری آنال و اهمیتی که برای جغرافیا و محور مکان در کنار داده‌های تاریخی کلاسیک قائل شده‌اند، به همراه ظهور شاخه‌های جدیدی از دانش -مانند جامعه‌شناسی تاریخی جمعیتها، زبان‌شناسی تاریخی، و تحلیل مقایسه‌ای سندها- این بخت را برای ما به همراه آورده

است که با روشی سنت شکنانه به موضوع بنگریم و زیربناهای اسطوره‌ی یونانی را مورد حمله قرار دهیم.

ث) داده‌های تازه‌ای که از کشف و ترجمه‌ی متون ایرانی عصر هخامنشی به دست آمده‌اند و مهمترینشان انتشار ترجمه‌هایی از کتیبه‌های تخت جمشید است که به زبان عیلامی نوشته شده‌اند و برخی از نکات تاریک مربوط به ساز و کارهای دیوانسالارانه و حقوقی رایج در امپراتوری هخامنشی را برای ما روشن می‌سازند.

بر مبنای این داده‌های جدید، امکان نگاشتن تاریخی کاملاً متمایز و سنت شکنانه فراهم آمده‌است. تاریخی که برای نقد و ویران ساختن فراروایت یونان مدارانه - که نادرستی‌اش بر مبنای مستندات تاریخی آشکار است- شالوده‌ی فراروایتی جدید و ایران مدارانه را پی‌ریزی کند. فراروایتی که می‌تواند بر حجم بیشتری از شواهد تاریخی تکیه کند، و ادعای حقیقت

مانندی بسیار بیشتری را داشته باشد، و در شرایط و زمانه‌ی کنونی، وجودش سخت مورد نیاز ایرانیانی است که هویتشان با ابهامی مخاطره‌انگیز در آمیخته است.



می جوش می‌زند به دل خُم بیا ببین

یادی اگر ز خون سیاوش می‌کنی

گر گوش می‌کنی سخنی خوش بگویمت

بهرتر ز گوهری که تو در گوش می‌کنی

جام جهان ز خون دل عاشقان پر است

حرمت نگاه دار اگرش نوش می‌کنی

سایه! چو شمع شعله در افکنده‌ای به جمع

زاین داستان که با لب خاموش می‌کنی

شعری از سایه (هوشنگ ابتهاج):

امشب به قصه‌ی دل من گوش می‌کنی

فردا مرا چو قصه فراموش می‌کنی

این دُر همیشه در صدف روزگار نیست

می‌گویمت ولی تو کجا گوش می‌کنی

دستم نمی‌رسد که در آغوش گیرم

ای ماه با که دست در آغوش می‌کنی

در ساغر تو چیست که با جرعه‌ی نخست

هشیار و مست را همه مدهوش می‌کنی



شعر سایه را در مجله‌ای ادبی به مسابقه گذاشتند و در آن شهریار

برنده شد. یکی از کسانی که در این مسابقه شرکت کرده بود، فروغ فرخزاد

بود که شعرش به نظرم هم از سروده‌ی شهریار بهتر است و هم در کل بهترین

سروده‌ی فروغ محسوب می‌شود:

چون سنگ ها صدای مرا گوش می کنی

سنگی و ناشنیده فراموش می کنی

رگبار نوبهاری و خواب دریچه را

از ضربه های وسوسه مغشوش می کنی

دست مرا که ساقه سبز نوازش است

با برگ های مرده هم‌آغوش می کنی

گمراه تر ز روح شرابی و دیده را

در شعله می نشانی و مدهوش می کنی

ای ماهی طلائی مرداب خون من

خوش باد مستی‌ات که مرا نوش می کنی

تو دره بنفش غروبی که روز را

بر سینه می فشاری و خاموش می کنی

در سایه ها فروغ تو بنشست و رنگ باخت

او را به سایه از چه سیه پوش می کنی؟”



این هم شعری دیگر از فروغ:

تن صدها ترانه می رقصد

در بلور ظریف آوایم

آسمان همچو صفحه دل من

لذتی ناشناس و رویا رنگ

روشن از جلوه مهتاب است

می دود همچون خون به رگهایم

امشب از خواب خوش گریزانم

که خیال تو خوشتر از خواب است

خیره بر سایه های وحشی بید

می خزم در سکوت بستر خویش

باز دنبال نغمه ای دلخواه

می نهم سر بروی دفتر خویش





از شعرهایم:

برای مرجان

مهر ۱۳۸۱

آنجا به قعر آب، در ژرفنای هست

دور از نگاه ماه، آنجا که شب گسست

تک شعله‌ای ز شور، قید از قدم گشود

چابک چو آذرخش، بر شب گشود دست

گلگونه رقص نور در پيله‌ای قشنگ

پدرام و شادمان در خواب رفته است

تندیسی از بلور، در کام خاک خام

شمشیر آذرخش، آسوده در نیام

چابکسوار باد، خسته ز عاقبت

بنشسته بر زمین در سوگ التیام

سرکش‌ترین صغیر آخر ز پا نشست

مشت مهیب سرخ چون گیردش لگام

گلگونه سنگ سرخ بالیده در خروش

بس قصه ساخته از رمز نیش و نوش

در دوردست شب، در سرزمین بهت

خفته بلور نبض، بنهاده جنب و جوش

در سینه‌اش غریو آسان چه سان گسست

دریای ژرف و پیر بلعد بلور سرخ

زود است و نا به گاه، کافتد ز پا سروش

مرجان و موج و باد، طنز غرور سرخ

گویا شتاب رعد جاریست در رگت

زود ای درنگ شاد، پنهان شدی ز چشم

ای رقص شعله‌ها، ای شعر نور سرخ

بیگاه می‌روی، ای روح سبز یشم

آن رشته پاره شد، و آن قهقهه شکست

از این غیاب تلخ بر بستر ستوه

طی شد فسانه‌ات با این سطور سرخ

یک رد پا دریغ، یک وقفه بغض خشم

هرکس در این مسیر تنها شود روان

فارغ ز چند و چون گشتت نگاه مست

کس عاقبت نماند، ایمن ز آسمان

آسوده شد به باد، آن رقص و آن کرشم

آنجا بر آن عقیق، در ژرفنای راز

خفته است در زلال، مرجان مهربان

از عدل بخت پیر هیچ آتشی نرست

پس باش شادمان در انتظارمان

معنای مبهمی است شکوفنده نرگست

گهگاه با نگاه شعبده در راز می‌کنی

هر بار چون بتی شوم افشا به پیکرت

شوق ترانه‌ها را در نگهم ساز می‌کنی

من در بلور واژه تو را ناز می‌کنم

غزل

خود را تو گرچه برای چشم زمان ناز می‌کنی



آنقدر انگبینی و آنقدر شهد ناب

گیسو مگر به شانه‌های عسل باز می‌کنی؟

پرگار لذت است مگر لعل بوسه‌ات

کاغذ آن به ختم و ختم به آغاز می‌کنی

با اخم اندکی گره در صبحدم زدی

با نوشخند خویش صد گره تا باز می‌کنی



لذت - رنج

مرگ - زندگی، قدرت - ناتوانی، معنا - پوچی، خوشی - ناخوشی،

کام - درد

اصل لذت: در سطح روان‌شناختی، یعنی تنها لایه‌ای که دارای سیستم

پایه‌ای خودآگاه است، جم لذت و رنج است که شکست تقارن‌ها و انتخاب‌ها

را سازماندهی می‌کند. از این رو این دو بی‌واسطه و مستقیم و سراسر است

می‌نمایند. در حالی که سایر عناصر قلبم پیش از فهم شدن در سطح روانی

ابتدا بر مبنای لذت / رنج رمزگذاری می‌شوند و به این ترتیب فهم می‌شوند.

توهم بقای لذت: مقدار، الگوی توزیع، تداوم و شدت لذت امری

متقارن است.

این اصل می‌تواند دو شکل پیدا کند:

الف) نوع و مقدار لذت در زمان‌ها، شرایط، و افراد گوناگون ثابت است.

یعنی لذت نسبت به محور زمان / مکان / فرد متقارن است.

ب) مقدار کل لذتی که یک آدم در کل عمرش می‌برد ثابت است و در

همه‌ی افراد برابر است.

تله‌های لذت:

- شکایت: اگر به قدر - یا از نوع - دیروز / فلانی / آن شرایط خاص لذت

نبرم، زیان کرده‌ام.

- قناعت: لذت حدی دارد که فرا رفتن از آن غیرمجاز، غیراخلاقی، خطرناک

یا ناشایست است. پس اگر امروز به اندازه‌ی (یا از نوع) دیروز لذت ببرم،

کافی است.

- حسادت:

نسخه‌ی اول: دیگری نباید بیش از من قدرت / لذت داشته باشد. عدالت حکم

می‌کند که همه به یک اندازه لذت ببرند (این نسخه را اغلب کسانی که کمتر

از دیگران قدرت / لذت دارند تجویز می‌کنند).

من آرمانی	منش	معنا	فرهنگی
فرامن	نهاد	قدرت	اجتماعی
من	شخصیت	لذت	روانی
تن	بدن	بقا	زیستی

نسخه‌ی دوم: اگر دیگری از حد خاصی بیشتر لذت ببرد، لذت من کاهش می‌یابد، چون مقدار کل لذت‌های موجود در جهان ثابت است (این نسخه محبوب کسانی است که برنده/بازنده بازی می‌کنند).

– ریاضت: اگر امروز لذت نبرم فردا بیشتر لذت خواهم برد.

❁ راهبرد حافظ: هیچ لحظه‌ای و هیچ نوع پاداشی تکرارپذیر نیست.

♪ چرا تله‌های لذت چنین فراگیر هستند؟ آیا می‌توان این چارچوب‌های

ذهنی نادرست را ناشی از خطایی تکاملی دانست؟ ارتباط میان لذت و توزیع

منابع چیست؟ چرا معمولاً لذت/بقا با معنا/قدرت در تعارض قرار می‌گیرد؟

○ نموده‌های اصل بقای لذت را در قواعد رفتاری رایج در میان مردمان،

قوانین حقوقی، و عرف‌های اجتماعی تشخیص بدهید. چرا پیروی از راهبرد

حافظ دشوار است؟ در کدام تله‌ها درگیر هستید؟

من آرمانی	منش	فرهنگی
فرامن	نهاد	اجتماعی
	لذت	
	رنج	
من	شخصیت	روانی
تن	بدن	زیستی

☞ تله‌ی قدرت‌هراسی: حالتی روانی یا هنجاری سازمانی است که در آن نمودهای قدرت و متغیرهای افزایشدهی آن هم‌چون امری خطرناک، تهدید کننده، و ناپسند پنداشته می‌شود. در نتیجه افراد و سازمان‌ها به پنهان کردن مسیرها، استتارِ نمادها و ریاکاری در مورد نیت‌ها و اهدافِ قدرت‌طلبانه‌شان روی می‌آورند.

☞ راهبرد مهر: پذیرش اهمیت و ارزش قدرت، به همراه تأکید بر وجه اجتماعی، توافق‌پذیر و سودمند آن، که با بازی‌های برنده/برنده همراه است.

🎵 چرا قدرت در بیشتر فرهنگ‌ها دلالتی منفی دارد؟ چگونه مدارها و مسیرهای قدرت استتار می‌شوند؟ آیا پنهان کردن روندهای عریانِ اعمال قدرت به ظهور شکل جدیدی از قدرتِ فراگیرتر و سلطه‌جوتر منتهی نمی‌شود؟

○ مفهوم قدرت را در چگونگی اتصال خود به نهادهایی مانند خانواده، نهادی تولیدگر (مربوط به شغل‌تان)، و نهادی آموزشی (مثل مدرسه‌تان) تحلیل کنید. مدارهای قدرت را در نهادهای یاد شده تشخیص دهید و

☉ قدرت - ناتوانی

☞ مرگ - زندگی، لذت - رنج، معنا - پوچی، توانا - ناتوان، فرادست - فرودست، قادر - عاجز

📖 اصل قدرت: قدرت در معنای عام عبارت است از دامنه‌ی انتخاب‌های رفتاری در یک سیستم، به علاوه‌ی احتمال تحقق رفتاری که سیستم انتخاب می‌کند. یعنی شمار و تنوع و گستردگی گزینه‌های رفتاری پیش‌اروی سیستم، به همراه احتمال تحقق و عملیاتی شدنِ گزینه‌ای که سیستم بر می‌گزیند، تعیین‌کننده‌ی قدرت سیستم است. به طور خاص، این قدرت با همین معنا در مورد نهادهای اجتماعی به کار گرفته می‌شود و شمار گزینه‌های رفتاری و امکان تحقق آنها را در من‌ای که عضو یک نهاد اجتماعی است نشان می‌دهد.

☞* نکوهش قدرت: این پیش‌داشت که قدرت امری فاسدکننده، پلید، زیان‌مند و غیراخلاقی است. باور به جمع‌ناپذیری قدرت با امور نیک و پسندیده و نکوهش تلاش برای دستیابی به قدرت.

راهبردهایی برای افزایش قدرت خودتان در این نهادها و بیشتر کردن قدرت کلی در این نهادها پیشنهاد کنید.



من آرمانی	منش	فرهنگی
	قدرت	
	ناتوانی	
فرامن	نهاد	اجتماعی
من	شخصیت	روانی
تن	بدن	زیستی



یادداشت بر فیسبوک:

«اندر شگفتی‌های تدفین پاشائی»

طی روزهای گذشته دوستان و یاران مدام از من درباره‌ی ماجرای مراسم سوگواری برای شادروان مرتضی پاشائی می‌پرسیدند و به تحلیلی جامعه‌شناختی از این ماجرا چشم داشتند. نخست دو نکته را گوشزد کنم و بعد امر دوستان را اجرا نمایم:

گوشزد اول این که من نه به موسیقی پاپ معاصر ایرانی علاقه‌ای دارم، نه خوانندگانش را می‌شناسم و نه در میان موسیقی‌هایی که در بایگانی‌ام دارم (و حجمشان چشمگیر است) این سبک جایگاهی دارد. البته در فضاهای عمومی و تاکسی و این جور جاها از سر کنجکاوی و سرک کشیدن به سلیقه‌ی اجتماعی مردم آنچه را که پخش می‌شود می‌شنوم و درباره‌اش از

مخاطبانش جو یا می‌شوم، اما باید اقرار کنم که تا به حال از موزیک پاپ ایرانی معاصر لذت نبرده‌ام.

گوشزد دوم این که من اسم مرحوم پاشائی را تا وقتی که مرحوم پاشائی نشده بود، اصلاً نشنیده بودم. بنابراین روی هم رفته هیچ صلاحیت ندارم در مورد خودش و موسیقی‌اش و هوادارانش اظهار نظر کنم و مثلاً بگویم که اینها سبک و جلف هستند یا عمیق و روشنفکر. درباره‌ی مراسم سوگواری‌اش هم چون در آنجا حضور نداشته‌ام تحلیل جدی‌ای ندارم. فقط چند نکته‌ی کوچک به نظرم می‌رسد که بازگو می‌کنم.

نخست این که ویدئویی کوتاه از مراسم سوگواری وی را دیدم که در آن مردم به طور دسته جمعی شعر یکی از آهنگ‌هایش را می‌خواندند. به نظرم با توجه به غیاب تمرین و مدیریت قبلی هماهنگی‌شان چشمگیر و دیدنی بود. در کل رفتارهای جمعی سوگواری بیش از این که به فرد درگذشته یا محتوای

اجتماعی کردار او مربوط باشند، یک گردهمایی از افراد دارای سلیقه یا موضع مشترک است. آنچه که درباره‌ی پاشایی رخ داد هم جز این نبود. جمعیتی جوان، علاقمند به موسیقی، و از نظر سواد موسیقایی و سلیقه‌ی هنری نزدیک به هنجار عمومی جامعه، در جوانمرگ شدن هنرمندی که بالاخره لابد محبوبیتی هم داشته دستاویزی یافت تا رفتاری جمعی را تمرین کند. این رفتار جمعی لزوماً سیاسی نیست، بر یگانه بودن پاشائی یا اعلا شمردن هنرش دلالت ندارد، و از دسیسه‌ای برای نادیده انگاشته شدن سکتهدی نجف دریابندری عزیزمان برنخاسته است. به سادگی رفتاری جمعی است که دست بر قضا بعد از مناسک جمعی مشابهی (آیین عاشورا) اجرا شده است. این هم به جای خود باقی است که نقاط شباهت و تفاوت رفتار جمعی در مراسم عاشورایی و پاشائیی جای اندیشه و تأمل بیشتری دارد. در نهایت این حرف آیت‌الله صانعی هم به نظرم تیزبینانه بود که به تلویح واکنش عمومی به مرگ

این جوان خواننده‌ی نامتشرع را با برخوردشان نسبت به مرگ تقریباً همزمان آیت‌الله مهدوی کنی مقایسه می‌کرد. این مقایسه را می‌توان ادامه داد و آن را با گردهمایی با شکوه و متین مردم هنگام تدفین دکتر کاتوزیان سنجید و به این نتیجه رسید که توده‌ی مردم دارد به شکلی هوشمندانه و معنادار «آدم‌های محبوب» خودش را انتخاب می‌کند و بسته به شرایط حق بزرگداشت‌شان را ادا می‌کند.

پی‌نوشتی برای تغییر مزاج: به اولیای دولت و روسای کشور به شدت توصیه می‌شود برای جلوگیری از بروز انقلاب و فروپاشی کشور تدابیر لازم را برای پیشگیری از مرگ ساسی مانکن به عمل بیاورند. در ضمن به اطلاع همه‌ی شهروندان محترم ایران و ساکنان شریف کره‌ی زمین می‌رساند که روز قیامت و پایان تاریخ همزمان با فوت استاد شجریان آغاز خواهد شد. از ما گفتن بود!



یادداشت‌م در فیسبوک که در هفته‌نامه‌ی صدا منتشر شد:

اندر قضیه‌ی «اباذری-پاشائی»

۱. زمانی که چندی پیش به درخواست دوستان چند خطی درباره‌ی مراسم تدفین پاشائی نوشتم، هیچ فکر نمی‌کردم درخواست بعدی همان دوستان نوشتن درباره‌ی دکتر اباذری باشد! اما بود و حالا ما در برابر مسئله‌ای قرار داریم که می‌توان به سبک ریاضی‌دانان قضیه‌ی «پاشائی- اباذری» نامیدش!

۲. دکتر یوسف اباذری هم در دانشگاه تهران استاد من بوده و هم در جریان نوشتن پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشدم به عنوان استاد مشاور نقش ایفا کرده است. گذشته از ارتباط شخصی و احترامی که باید از سر ادب به

استادان گذاشت، برایش بسیار احترام قایلیم، هم برای سوادی که دارد و هم برای تلاشهایش برای ترجمه‌ی آرای اندیشمندان معاصر، به خصوص آنچه در مجله‌ی ارغنون به انجام رساند.

۳. حرفهایی که دکتر اباذری چند روز پیش در دانشگاه تهران زد و نامش را در کنار پاشائی نشانده، از چند زاویه چشم‌انداز دارد. یک پرسش آن است که این حرفها چقدر درست، علمی یا سنجیده است. پرسش دیگر آن است که این حرفها چقدر سزاوار و شایسته بیان شده و چه انگیزه و تاثیری داشته است. یعنی یک لایه به محتوای معنایی حرف اباذری بر می‌گردد و لایه‌ای دیگر به موقعیت آن در مقام کنشی اجتماعی. پس باید هنگام داوری درباره‌ی

این ماجرا، دو لایه‌ی راستی گزاره‌ها را از درستی کردارها تفکیک کرد.

۴. دعوی اباذری به سادگی در چند بند می‌گنجد: الف) «مردم» بی‌سلیقه، نفهم، کج‌سلیقه و سیاست زدوده شده‌اند؛ ب) دولت است که مردم را

سیاست‌زدوده کرده است؛ پ) فرهنگ پاپ که پاشائی نماینده‌اش است، ابزار و ترفندِ نظام سلطه برای سیاست‌زدایی از «مردم» است.

۵. شیوه‌ی ابراز این دعوی آشکارا صریح، بی‌ادبانه، توهین‌آمیز، تند و تیز، برخوردارنده و از نظر صورتبندی زبانی مبهم و عامیانه است. اباذری با لحنی عامیانه به عوام حمله کرده و با کلماتی «مردمی» به مردم توهین کرده است. این کار را هم خودآگاه و شفاف انجام داده، بی‌کتمان و بی‌پشیمانی.

۶. محتوای دعوی اباذری اگر با محک نقد آشنا گردد، مردود می‌نماید. به نظرم دو تا از سه گزاره‌ی مورد نظر دکتر اباذری نادرست است و سومی جای تردید دارد. من تردید دارم که اصولاً در ایران امروز چیزی هنجارین و یکدست به نام «مردم» وجود داشته باشد که رفتارهای جمعی‌اش یک انگیزه و یک تفسیر را برتابد. ماجرای تدفین پاشائی هم به نظرم امری چندسویه و

لایه لایه و کمابیش بی‌جهت و هدف است، نه توطئه‌ای طراحی شده و اهریمنی برای سیاست‌زدایی از مردم.

به همین ترتیب نفهم، ابله، و کج‌سلیقه بودن مردم هم جای بحث دارد. «مردم» در همه جای دنیا مستقل از پابندی‌شان به فاشیسم یا کمونیسیم موسیقی پاپ را به کلاسیک ترجیح می‌دهند و بیشتر رمانهای آبکی می‌خوانند تا کتابهای فلسفی و علمی، بی آن که سرکوفتی بخورند یا در دانشگاه‌های کشورشان تحقیر شوند یا این گرایش جمعی‌شان به بلاهت عقب‌ماندگی تعبیر شود. بسیار بسیار تردید دارم سلیقه‌ی هنری و ادبی و سطح هوشمندی میانگین در ایران موقعیتی فروپایه‌تر از میانگین سایر کشورها داشته باشد. اگر هم درباره‌ی سطح بلاهت «مردم» شاهدی هست، باید به شکلی علمی و عینی ارائه و تبیین شود، و شک دارم چنین شاهدی وجود داشته باشد.

سیاسی هم در جامعه‌مان چشمگیر بوده است. مردم ایران طی صد سال گذشته خیرش مشروطه، انقلاب اسلامی، گذار از سلسله‌ی قاجار به پهلوی و بعد از نظام سلطنتی به جمهوری اسلامی را دیده‌اند و یکی از بزرگترین جنگهای کلاسیک قرن بیستم را از سر گذرانده‌اند. در بهره‌برداری سیاسی از رسانه‌های نو پیشگام بوده‌اند و الگوهایی به کلی نو و بی‌سابقه از سازماندهی رفتار جمعی و اعتراض سیاسی را ابداع کرده‌اند. چگونه می‌توان این مردم را سیاست‌زدوده دانست؟ نمی‌دانم!

آنچه به ناروا نام اباذری را کنار پاشائی نشانده و اندیشمندی هوادار فرهنگ والا را با نماینده‌ی فرهنگ توده‌ای همنشین ساخته، از یک خطای نظری و یک اشتباه رفتاری بر می‌خیزد. در اقلیم نظری اباذری روشنفکری است که در دستگاه مشخصی می‌اندیشد و همه چیز را با انحراف به چپ، در رنگی فرانکفورتی مشاهده می‌کند. خطای نظری او در تحلیل یک حرکت جمعی



اما ایراد کلی‌تر آن که معلوم نیست با چه شاخصی مردم ایران سیاست‌زدوده دانسته شده‌اند. شواهدی درباره‌ی «سیاست‌زدایی» از «مردم» - اگر هست - باید به شکلی علمی و عینی تبیین شود. با توجه به رخدادهای تاریخ معاصر می‌توان گفت که نسبت به بقیه‌ی جاهای دنیا نرخ مشارکت سیاسی در ایران بسیار بالاست و به همین دلیل بسامد و شدت رخدادهای

ساده و پیش پا افتاده مثل استقبال از تدفین یک خواننده‌ی پاپ از جزمی
تئوریک برخاسته است. جزمی که «سیاست» را در ظرف از پیش تعریف
شده‌ای فهم می‌کند و «مردم» را هم با کلیشه‌ای خاص تعریف می‌کند و به
این ترتیب در غیاب شاخصهای محدود آن در تنگنای تعریف این، حکم به
سیاست‌زدایی صادر می‌کند. با این همه پایبندی به یک دیدگاه و حتا خطا
کردن در این بستر به نظرم گناه نیست. تنها لغزشی در حریم رویارویی و
تولید حقیقت است و بار اخلاقی ندارد.

۷. اما آنچه که بار اخلاقی دارد، کردار اجتماعی او و تاثیر آن بر شادکامی و
توانمندی و معنای زندگی مردم است. اگر بخواهم درباره‌ی زبان و لحن و
گفتمان دکتر اباذری داوری کنم، آن را نکوهیده و ناپخته و ناپذیرفتنی می‌یابم.
در مقام یک استاد دانشگاه اصولاً چنین سبکی از گفتار غیرعلمی و ناشایست
است و در مرز کلی‌گویی‌های عوامانه و توهین‌بافی‌های شهرت‌طلبانه قرار

می‌گیرد. حتا به عنوان یکی از «مردم» میان‌مایه هم این نوع پرخاش و توهین
به گروهی بزرگ و ناهمسان و ناشناس غیراخلاقی می‌نماید و ناسزاوار.
اما در این میان پرسشی دیگر باقی می‌ماند و آن هم درجه‌ی تقصیر اباذری
در تولید گفتمانی که نکوهیدنی است. یعنی باید دید آیا اباذری خود این
گفتمان ناشایست را تولید کرده، یا تنها در درون جریانی افتاده و به بازتولید
گفتمانی توهین‌مدار مشغول است که پیشاپیش وجود داشته؟ من گمان
نمی‌کنم دکتر اباذری تولید‌کننده یا آفریننده‌ی گفتمانی باشد که چنین
هیاهویی برانگیزانده است. او به سادگی درون جریانی گفتمانی افتاده که در
اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ آغاز شد و تدریجاً تا اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ به سبک غالب
در فضای روشنفکری ایران تبدیل شد. این گفتمان از تداخل ابراز
نارضایتی‌های چپ‌گرایانه و جلب توجه‌های مطبوعاتی شاملووار شکل گرفته
و بافتی شبه‌علمی، شبه‌دانشگاهی و شبه‌روشنفکرانه دارد. افسوس که دکتر

سنجیدگی بیشتر و شور و هیجان کمتر دارد و کردار اندیشمندی که جامعه و مردم را خطاب قرار می‌دهد، زمانی پسندیده و سودمند است که از خشم و خشونت و نفرت تهی و از معنا و عینیت و ریزبینی انباشته باشد.

۸. همین جا گوشزد کنم که من در این میان سلیقه و موضعی مشخص درباره‌ی تمایز فرهنگ والا و عوامانه دارد و در این چارچوب ارزش هنری شادروان پاشائی را نیز ارزیابی می‌کنم. یعنی به نظرم یک لایه از ادبیات و هنر و موسیقی «والا» وجود دارد که پیچیده‌تر، معنادارتر و ماندگارتر است و لایه‌ی دیگری هم هست که ساده دریافت و زود فراموش می‌شود و به عوام تعلق دارد. در همه جای دنیا هم چنین تمایزی برقرار است. یعنی بدنه‌ی مردم داستانها، شعرها، تحلیل‌ها و آفریده‌های هنری ساده و زودفهم و بنابراین تا حدودی سطحی را بیشتر می‌پسندند. این فرآورده‌های فرهنگی به دلیل همین سادگی و محتوای معنایی اندکی که حمل می‌کنند، گذرا و ناپایدار هم هستند.



اباذری نیز در درون این حفره‌ی پُرپژواک گنجیده است و افسوس که آنچه از او بیشتر شنیده می‌شود انعکاسهای برخاسته از این فضا است.

بسیار بسیار امیدوارم استاد فرهیخته و هوشمندی مثل دکتر اباذری از این فضای گفتمانی بیرون بیاید و دریابد که آفرینش سخن درست نیاز به دقت و

یعنی راحت و فراوان تولید می‌شوند، راحت و فراوان دریافت و فهم می‌گردند، و راحت و زود از یادها فراموش می‌شوند. در مقابل لایه‌ی دیگری از تولید و مصرف فرهنگ وجود دارد که محتوای معنایی فشرده‌تر و غنی‌تر، ساز و کارهای تولید دشوارتر و طولانی‌تر، و روندهای دریافت و فهم و «مصرف» بغرنج‌تری را شامل می‌شوند. این یکی را فرهنگ والا می‌نامیم. یعنی فرهنگی که معمولاً نخبگان فرهنگی جامعه تولیدش می‌کنند و لایه‌های تحصیل کرده و «باسوادهای» جامعه آن را مصرف می‌کنند.

من هوادار و دوستدار و مصرف‌کننده‌ی فرهنگ والا هستم و در این مورد موضعی دارم و بر این مبنا می‌کوشم شمار علاقمندان و مخاطبان آن را افزایش دهم. این گرایش تنها از آن روست که محتوای معنایی غنی‌تر و پیچیدگی بیشتری را در این لایه از فرهنگ می‌توان بازجست و تأثیرش هم به همین ترتیب نافذتر و دیرپاتر است. ناگفته پیداست که میل به فرهنگ والا و تلاش

برای آشنایی توده‌ی مردم با آن به هیچ عنوان به معنای پذیرش همه‌ی محتواهای تولید شده در آن، یا ستودن همه‌ی سلیقه‌های هنری گنجیده در آن نیست. چون معنا در فرهنگ والا شاخه شاخه‌تر و متنوع‌تر از فرهنگ عامیانه است و سلیقه‌ها و رویکردها و مضمون‌هایی واگرا و ناسازگار و متکثر را در بر می‌گیرد که هرکس اقلیمی خاص از آن جغرافیا را با میل و ذوق و باورهای خویش سازگار می‌یابد.

به همین ترتیب موضع‌گیری من در هواداری از فرهنگ والا و «مصرف نکردن» فرهنگ توده‌ای به معنای ابراز تنفر از سلیقه‌ی عوام یا دشمنی ورزیدن با مولدان فرهنگ توده‌ای نیست، همچنان که قاعدتاً نباید به تحقیر و سرکوفت زدن به کسانی بینجامد که شاید فقط فرصت‌هایشان برای شنیدن موسیقی کوتاه‌تر یا بستر خانوادگی‌شان برای تماشای فیلم متفاوت بوده، یا به سادگی ذوقی دیگرگون دارند. توده‌ی مردم اکثریتی هستند که وقت و حوصله و میلی

برای پردازش اطلاعات فراوان ندارند، و از این رو فرهنگ عامیانه را ترجیح می‌دهند. مردم حق دارند خوراک فرهنگی خود را مستقل از هنجارهای اجتماعی و والا یا پست نامیده شدنشان، بسته به سلیقه و میل و خواست خویش برگزینند و مستقل از کوششهای مهربانانه‌ی کسی مانند من یا پرخاشهای خشم‌آگین کسی مانند دکتر اباذری چنین هم می‌کنند.

۹. من دکتر اباذری را دوست دارم و بابت آموخته‌هایم به او مدیونم. وقتی موج حمله به او را در روزهای اخیر شاهد بودم، از سویی در نادرستی محتوای گفتار اباذری و ناشایستگی لحن و کلامش با حمله‌وران همداستان بودم، و از سوی دیگر در یاد داشتم که همین شخص همچنان یکی از باسوادترین استادان دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران است و پیشینه‌ای درخشان در دفاع از عقلانیت در دانشگاه دارد، گیرم که خودش اسوه‌ی مناسبی برای نمایش جلوه‌های این عقلانیت نباشد. دکتر اباذری را

می‌توان به خاطر فورانهای گاه به گاه خشم و خشونتش نکوهش کرد، یا به خاطر کم بودن خروجی‌های نوشتاری‌اش و نامنسجم بودن پیکربندی نظری گفتارش بر او خرده گرفت. با این وجود نباید از یاد برد که همین شخص الگویی مناسب برای «کتابخوان روزآمد» بودن به دست دانشجویان داده است، و موضع‌گیری‌های جسورانه‌اش در دفاع از عقلانیت و علوم انسانی طی سالهای اخیر از رخنه‌ی آنها و غلبه‌ی عقل‌ستیزان جلوگیری کرده است.

بخشی از حمله‌ای که به اباذری شد، واکنش خشمگینانه‌ی توده‌ی مردمی بود که به خاطر ناسزا شنیدن آزرده و ناراحت بودند. به نظرم کاملاً حق با ایشان است و باید حق انتخاب‌شان برای فرهنگ دلخواه‌شان را به رسمیت شمرد و بابت توهین به ایشان پوزش خواست. بخشی دیگری از این حمله به دانشگاهیانی مربوط می‌شد که این لحن و کردار و موضع‌گیری را سزاوار فضای دانشگاهی نمی‌دیدند و هم موضع وی را مردود می‌شمردند و هم از

لحن و کلام کسی، همان را بازتولید کنیم، و سزاوار نیست کسی که قلم و زبانش (با هر لحنی) در خدمت عقلانیت و روشنگری بوده را با یک لغزش چنین مورد حمله قرار دهیم... و خلاصه این که در کل باید مراقب بود که هنگام برداشتن زیرابرو، چشم کور نشود!



این نوع رفتار تبری می‌جستند. این هم ابراز موضعی شخصی است و بسیار خوب است و گفتمانی جدلی و تحلیلی را بر می‌سازد که امیدوارم با ادب و احترام همراه باشد و امیدوارم نوشتار کنونی من هم در آن رده بگنجد.

در این میان یک رده‌ی دیگر از حمله‌هایی که به اباذری شد با خشم و پرخاش مشابهی درآمیخته بود و از سوی کسانی ایراد می‌شد که اتفاقاً خویشان را نخبه می‌دانستند و اصرار داشتند فاصله‌ی خویش را با عوام حفظ کنند. این گروه خود نیز خطای اباذری را تکرار کردند و در همان گفتمان پرخاشگرانه با گفتمان پرخاشگرانه‌ی اباذری رویارو شدند و به تعبیری همان را بازتولید کردند. برخی‌شان با اباذری خرده حسابی داشتند و برخی دیگرشان با موضعی که اباذری دارد. من نه با موضع چپ‌گرایانه‌ی اباذری موافقت دارم و نه جز حقی که به عنوان استاد به گردنم دارد، حسابی با او دارم. از این روست که وظیفه‌ی خویش می‌دانم گوشزد کنم که سزاوار نیست هنگام خرده‌گیری از

۱۰. از بلندی بختِ من آن بوده که چندین و چند استاد خوب داشته‌ام. برخی از استادانم را در دانشگاه و با درس و مشق شناختم و برخی را بیشتر در فضای آزادتر بیرون از دانشگاه دیده‌ام و از محضرشان بهره‌ها برده‌ام. یکی از این بزرگواران که دین و مهرم به او در وصف نمی‌گنجد، دکتر عبدالحسین نیک‌گهر گرامی است. کسی که از حضور در کلاسهایشان بی‌بهره مانده‌ام، اما طی شش ماهی که افتخار همکاری با او را داشته‌ام به قدر شش سال چیز آموختم و طی سالهای پسینی که مرا با دوستی‌شان نواخته‌اند، مدام این آموخته‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود. دکتر نیک‌گهر به نظرم نمونه‌ای از اندیشمندان است که در زمانه‌ی ما سزاوار است الگوی هر دانشجو و استادی قرار بگیرد.

آنچه دکتر اباذری گرامی با خشم و خروش و انعکاس بسیار گفت، دکتر نیک‌گهر هم در چند سطر و با ظرافت و زیبایی و ادب بسیار بیان کرد. تقریباً

همزمان با طرح قضیه‌ی «اباذری-پاشائی»، او به سادگی عکسی بر صفحه‌ی فیس‌بوکش گذاشت که توده‌ی مردمی را بر سر خاکِ پاشائی نشان می‌داد، در حالی که بی‌توجه و نادانسته روی گور دکتر تفضلی و دکتر زرین‌کوب ایستاده بودند. دکتر نیک‌گهر برای بازدید از گور این دو دوستش به بهشت زهرا رفته بود و ایشان را همسایه‌ی پاشائی یافته بود و به سادگی با اشاره به برخورد جوانان با سه گور، بی‌آن که به کسی توهینی کند یا خشمی برانگیزاند، بخش مهمی از محتوای حرف اباذری را با اثرگذاری و عمقی بسیار بیشتر بیان کرد.

هم برای آنان که مبهوتِ قضیه‌ی پاشائی مانده‌اند، و هم برای آنان که قضیه‌ی اباذری آزرده‌شان ساخته است، کلید حل قضیه‌ی «اباذری-پاشائی»، شاید در یادداشت کوتاه دکتر نیک‌گهر نهفته باشد.



۱-۳-۱) تقارن

«کاربرد نظریه‌ی هم‌افزایی در تبیین پدیده‌ی

افزایش پیچیدگی در سیستم‌های زنده»

نخستین کلیدواژه‌ی قابل توجه در این زمینه، مفهوم تقارن است .

تقارن، در فارسی از ریشه‌ی عربی قَرْنُ مشتق شده، که مفهوم یکسان نمودن

و به دقت شبیه بودن را می‌دهد. همتای اروپایی این واژه Symmetry

است که از sym (συμ یونانی) به معنای "هم" و "یکسان" و metry

(μετρι یونانی) به معنای "اندازه‌گیری" و "سنجش" مشتق شده

است.



من در نوشتار دیگری به طور مفصل تر به مفهوم تقارن و نمودهای آن در

زیست شناسی پرداخته ام و دیگر در اینجا تکرار مکررات نمی کنم، فقط

سرنخی به دست می دهم تا در پرتو آن بتوان باقی مبحث را درک کرد.

تقارن عبارت است از ناوردایی نسبت به تبدیلی خاص .

به بیان دیگر، اگر ما بر یک سیستم، تبدیلی ویژه -یعنی تغییراتی

قانونمند- را تحمیل کنیم، و خاصیتی از آن سیستم، نسبت به محوری

قراردادی تفاوت مشخصی نشان ندهد، آنگاه می گوئیم آن خاصیت سیستم

نسبت به آن محور و آن تبدیل، متقارن بوده است .

مثال : اگر یک دایره را نسبت به محوری که عمود بر سطح آن، از مرکزش

می گذرد، به اندازه ی a درجه دوران بدهیم، می بینیم که شکل هندسی آن

هیچ تفاوت محسوسی از خود نشان نداده است، به این ترتیب می توانیم

بگوئیم شکل دایره در برابر دوران به مقدار دلخواه، نسبت به محور مرکزش،

متقارن است . این در واقع همان تعریفی است که به طور مختصر در

ریاضیات و هندسه با آن سر و کار داریم و زیست شناسان هم در قالب

ریخت شناسی با عنوان تقارن مرکزی به آن برمی خورند.

در ریاضیات تعبیرات و تعاریف فراوانی از مفهوم تقارن وجود دارد

و به همین ترتیب در فیزیک هم ردپاهای این مفهوم را می توان به خوبی

بازیافت . در واقع، می توان تمام قوانین فیزیکی را بر اساس نوع و درجه ی تقارنی که بیان می کنند، دسته بندی کرد. این همان کاری است که گفتیم پریگوژین انجام داده است . موازی با مفهوم انتزاعی و معادلاتی تقارن، این مفهوم را می توان در اجسام فیزیکی و سیستم های مادی هم بازیافت . هرچه تقارن موجود در یک سیستم بیشتر باشد، پیچیدگی آن کمتر است، و مقدار اطلاعات درون ساختار یک سیستم، که همان پیچیدگی آن باشد، توسط شکست تقارن تولید می شود. در عمل سیستم هایی که اطلاعات (بخوانید پیچیدگی) بیشتری دارند، بیشتر از حالت متقارن پایه فاصله دارند و پیش بینی شان به همین دلیل دشوارتر است . ساده ترین سیستم ها،

سیستم های گازهای ساده هستند که رفتاری آماری و قابل پیش بینی دارند. همانطور که از قانون دوم ترمودینامیک به یاد داریم، این سیستم ها در طول زمان به سوی حداکثر بی نظمی، یا کمترین مقدار اطلاعات ممکن، یا تعادل ترمودینامیکی پیش می روند. این نقطه ی تعادل ترمودینامیک همان است که بیشترین مقدار تقارن را در خود دارد. به بیان دیگر، برای هر سیستمی محتمل ترین حالت، وضع تعادل ترمودینامیک با محیط است، که در ضمن کمترین پیچیدگی و بیشترین مقدار همگنی (یا تقارن) را در خود دارد (Nicolis, 1986).

پاستور، از همین مفهوم برای توصیف برخی از پدیده‌های شیمیایی استفاده کرد.

پیر کوری، توانست با توجه به رویدادهای مورد مشاهده اش، مفاهیم مکملی را هم تعریف کند، که در بحث ما کاربرد خواهد یافت. او مفهومی را به نام عدم تقارن تعریف کرد، که عبارت بود از انحراف قابل تعریف از حالت پایه‌ی متقارن. او همچنین از این واژه مفهوم دیگری را استخراج کرد، که پاستور هم به آن اشاره کرده بود، و آن هم بی تقارنی بود. این مفهوم به زعم پاستور، عبارت بود از کل عناصر تقارنی مشخصی که در اشیای هم ارز با یک شیء هستند، اما در خود آن شیء نیستند. کوری این



اولین کسی که مفهوم تقارن را به معنای دقیق آن در فیزیک وارد کرد، پیر کوری بود که آن را برای توصیف برخی از پدیده‌های مربوط به دانش بلورشناسی به کار گرفت. پس از او هم شیمیدان نام آوری به نام

اصطلاح را گرفت و آن را طوری تعریف کرد که معنایی هم ارز با تقارن

پویا را به ذهن متبادر کند. این تقارن پویا، -یا بی تقارنی - عبارت بود از

وجود تقارن در یک بخش از سیستم، به شکلی که قرارداد آن با قرارداد

باقی بخشهای سیستم تفاوت داشته باشد. به عبارت دیگر، تقارن ویژه‌ی

ایجاد شده در اثر تغییرات منظم تبدیلهای یا محورهای قراردادی سازنده‌ی

تقارن کلی در یک سیستم، با عنوان بی تقارنی تعریف شد. به این ترتیب،

هر سیستمی در برابر تقارنی که دارد، مقداری هم بی تقارنی دارد، و این

بی تقارنی همان است که مکمل مفهوم تقارن در سیستم است .

بنابراین تعریف، قانونی وضع شد که با عنوان قانون کوری مشهور شد:

قانون کوری : اگر مجموعه‌ای از اشیای با طبیعت متفاوت در یک

سیستم گرد هم جمع شوند، مقدار تقارن باقیمانده قابل مشاهده در سیستم،

برابر خواهد بود با اشتراک تقارن‌های اولیه‌ی موجود در تک تک اجزا، و

بی تقارنی موجود در سیستم برابر خواهد بود با اجتماع بی تقارنی‌های تک

تک اجزا (Pierre & Jaque Curie, 1880). کوری توانست با توجه

به این قانون پدیده‌هایی مانند اثر پیزوالکتریک را پیش‌گویی کند، و به

این ترتیب بر اعتبار قانونش بیفزاید.

بر اساس این قانون، چنین تحلیلی از اثر مذکور به دست می‌آید:

بلور مورد نظر در حالت عادی اتمهایی دارد که الکترونهای هریک در

شعاعی برابر با R در اطراف هسته اش سرگردانند. این شعاع با توجه به گرما و فشار مکانیکی و سایر شرایط فیزیکی محیط تغییر می کند. در حالت پایه، بردارهای تقارنی حاکم بر مجموع این اتمها برابر است با اشتراک بردارهای تقارنی تک تکشان. این مقدار در شرایط عادی آنقدر اندک و ناچیز است که هیچ نوع همگرایی خاصی را در بین مسیرهای حرکت الکترونها باعث نمی شود. یعنی در این حالت پارامتر نظم موجود در سیستم چیزی هم ارزش صفر است. اگر دما -یا فشار مکانیکی - از حد خاصی بیشتر شود، شعاع الکترونها ی ساده شده آنقدر گسترش می یابند که بر هم اثر کنند، و در این حالت ناگهان تغییر فازی در بلور مشاهده می شود و پارامتر

نظم، در پی تغییر کردن ریخت بردارهای تقارنی سیستم، به عددی غیر صفر تغییر می کند. و این همان است که جریان الکتریکی رادر درون سیستم بلوری پدید می آورد. بد نیست بدانید که این نگرش قدیمی به این اثر فیزیکی، به دلیل به حساب آوردن مفاهیم تقارنی، هنوز هم مورد توجه فیزیکدانان است، و مثلاً تعبیر ترمودینامیکی لاندائو از این قضیه هم به آنچه که گذشت بسیار نزدیک است.

در کنار مفهوم تقارن، مفهوم دیگر هم تعریف می شود، که عبارت است از شکست تقارن. شکست تقارن، عبارت است از انحرافات قابل سنجش، از حالت پایه ی متقارن، در یک سیستم. هر نوع ناوردایی در صورتبندی

نام و تعریفی خاص از دیگری متمایز می کنند. من در اینجا زیاد به این

تعاریف نمی پردازم و علاقمندان را به فهرست مراجع ارجاع می‌دهم.

در مورد مفهوم تقارن در سیستم های زنده (به ویژه از دید ریخت

شناسی) بسیار نوشته شده است. من در اینجا قصد ندارم به طور مفصل به

این مبحث پردازم، چون در جای دیگری در این مورد نوشته ام. پس فقط

به ذکر این نکته اشاره می کنم که تقارن، مفهومی بسیار بنیادی و پایه ای در

پویایی رفتاری و ریختی سیستم های زنده است و آن را در تمام سطوح

سلسله مراتبی موجودات زنده می توان بازیافت. تنها به عنوان یک مثال، به

یافته های جدید ژنتیک اشاره می کنم که از وجود ژنهای خاص موثر در



پویایی درونی سیستم، نوعی تقارن محسوب می شود، و بنابراین نقض

هریک از این معادلات تقارنی نوعی شکست تقارن است. شکست تقارن به

چندین شکل و بر اساس چندین الگو میتواند صورت گیرد، که هریک را به

تقارن شعاعی گل‌ها در گیاهان گلدار خبر می‌دهند. گیاهان گلدار، دو نوع

ریخت تقارنی دارند. یا حالت **Actinomorpha** دارند، یا حالت

و **rad** نمونه‌های مشهور این ژنهای تقارنی هستند. این شواهد، نشان می‌دهند که تقارن ریختی دست کم در برخی از موجودات نه تنها به عنوان یک

Zygomorpha. حالت نخست در دولپه‌ای‌ها دیده می‌شود و همان نوعی است که تعداد عناصر گل در آن از مضارب پنج تشکیل شده‌اند.

پدیده‌ی هم‌افزای منتج از کل سیستم، بلکه به صورت اطلاعات مجزا و مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

مستقل وراثتی هم در درون ساختار زنده‌کدگذاری می‌شود

شکست تقارنی در نوع **actinomorpha** همراه است. ژن **cyc** که این نوع دوم حالتی ثانویه است که چندین بار در نهندانگان تکامل یافته، و با

دست می‌آید.

گیاهان، (مانند **Labiatae, Scrophulariaceae**)

تحلیل قرار می‌گیرد، و بیش از هر چیز به الگوهای شکست تقارن توجه دارد. دوشاخه زایی، عبارت است از انتخابی که پویایی سیستم، از میان دو یا چند گزینه انجام می‌دهد. یک سیستم ساده مثل یک پرتابه ی ساده را مجسم کنید که در هر مقطع زمان تنها یک گزینه برای لحظه ی بعد دارد. یعنی حالت لحظه ی $t+1$ سیستم، توسط حالت و پویایی لحظه ی t کاملاً تعیین شود. این یک سیستم علی ساده و جبریست که در فیزیک کلاسیک زیاد مورد بحث قرار می‌گیرد. چنین سیستمی، هیچ شانس برای تجربه کردن دوشاخه زایی ندارد. اما در مقابل آن، به سیستمی پیچیده مثل یک آمیب توجه کنید. پویایی هر لحظه ی آمیب، علاوه بر عوامل موثر در گذشته



۲-۳-۱) دوشاخه زایی

یک مفهوم کلیدی دیگر، دوشاخه زایی است. دوشاخه زایی، پدیده ای است که در قالب نظریه ی خاصی به نام نظریه ی دوشاخه زایی مورد

ی آن، تا حدودی هم در درون خود سیستم تعیین می شوند. مثلاً یک آمیب

ممکن است در برخورد با یک تکه شکر، آن را با بیرون دادن پای کاذب

جذب کند، یا اینکه بی توجه به آن از کنارش بگذرد. در اینجا دیگر

قطعیت قابل مشاهده در سیستم ساده وجود ندارد، و در هر مقطع

زمانی، چندین گزینه‌ی رفتاری برای پویایی سیستم قابل تصور است. تا

وقتی که سیستم به لحظه‌ی t ، که این تنوع رفتاری در آن قابل انتظار است

نرسیده، رفتاری خطی و غیرانتخابی دارد. برای او، -قبل از اینکه به لحظه‌ی

t برسد،- همه‌ی گزینه‌های موجود در آینده هم ارزش هستند. به این ترتیب،

تا قبل از لحظه‌ی دوشاخه‌ی زایی، گزینه‌ها برای سیستم ناوردا، و بنابراین

مقارنند. اما پس از فرا رسیدن لحظه‌ی t ، سیستم به ناچار یکی از راه‌های

پیش رویش را برمی‌گزیند و به این ترتیب در عمل تقارن موجود بین گزینه

ها را می‌شکند. این پدیده، همان است که **bifurcation** نام گرفته است.

ناگفته پیداست که این نام چندان هم گویا نیست. چون در عمل معمولاً

تعداد گزینه‌های پیش روی سیستم، بیشتر از دو تا هستند، اما این نام به

دوشاخه‌ی زایی -پیشوند **bi**(=دو)- اشاره دارد.

این امر بدیهی به نظر می‌رسد که هرچه فاصله‌ی سیستم از نقطه

ی تعادل ترمودینامیکی بیشتر باشد، امکانات در دسترس سیستم، به صورت

تعداد بیشتر تعداد شاخه‌های موجود، بیشتر خواهند بود.

دوشاخه زایی همواره در سیستم هایی که از حد مشخصی پیچیده تر باشند

رخ می دهد. این سیستم ها در حالت پایه ای از تعادل قرار دارند، و در اثر

تغییراتی معمولاً اندک، از این تعادل اولیه خارج می شوند و ناچار می

شوند به یکی از چند حالت تعادلی تازه ی پیش رویشان وارد شوند. در

نظریه ی دوشاخه زایی، این ورود را با تعریف سه مرحله مشخص می کنند:

نخست (مرحله ی پیش از دوشاخه زایی : در این حالت هنوز

پاسخ سیستم به تغییرات محیطی خطی است و در برابر محرکهای مشخص،

پاسخهایی قابل پیش بینی را نشان می دهد. این خطی بودن رابطه ی بین

محرک و پاسخ، تنها در دامنه ی محدودی از شرایط محیطی امکان دارد، و

پس از آن علیت ساده ی مورد نظر از بین می رود.

دوم (مرحله ی دوشاخه زایی : در این حالت، شرایط مرزی

مشاهده می شود. یعنی تغییرات محیطی به مرزهای دامنه ی یاد شده نزدیک

می شوند، و هنگام رسیدن به تغییرات آستانه ای که غیرخطی شدن رابطه ی

بین محرک و پاسخ را موجب می شوند، پدیده ی دوشاخه زایی را ایجاد

می کنند. در این حالت، به دلیل شدید بودن تغییرات تحمیل شده از سوی

محیط، سیستم ناچار می شود برای رسیدن به حالت تعادل، یکی از دو یا

چند گزینه ی ممکن در مقابلش را انتخاب کند. یا به بیان دیگر، به یکی از

چند حالتی که برایش ممکن است، وارد شود. اینکه سیستم کدام حالت را

انتخاب می‌کند و در اثر تغییرات مرزی وارد کدام نوع از پویایی‌های

ممکن می‌شود، تا حدودی آشوبناک است، و قابل پیش‌بینی نیست. تعیین

دقیق این انتخاب، وابسته به شناخت کامل شرایط اولیه‌ی سیستم است، که

هرگز برای ابزارهای شناسایی مملو از عدم قطعیت ما ممکن نیست. این

حساسیت به شرایط اولیه، یکی از ویژگی‌های سیستم‌های دوشاخه‌زاست.

سوم) مرحله‌ی پس از دوشاخه‌زایی: در این حالت، سیستم وارد

حالت تعادلی جدید می‌شود که می‌تواند انواع مختلف داشته باشد. ممکن

است سیستم رفتارهای نوسانی و دوره‌ای، یا آشوبناک از خود نشان دهد،

و یا اینکه بار دیگر در مسیری خطی عمل کند. در نهایت، پویایی آینده‌ی

سیستم همیشه در اطراف یک بستر جذب نوسان خواهد کرد.

بر اساس مفهوم دوشاخه‌زایی، عبارت دیگری قابل تعریف خواهد بود، که

ما در اینجا آن را حافظه‌ی سیستم می‌نامیم.

اگر سیستمی که یک یا چند مرحله‌ی دوشاخه‌زایی را تجربه کرده

است، در شرایطی قرار بگیرد و ناچار شود به حالات تعادلی پیشین خود

بازگردد، روندی را برمی‌گزیند که در واقع عکس مسیر رفتنش است. یعنی

سیستم به هنگام روبرو شدن با شرایط ضدتعادلی، بار دیگر همان شاخه‌ای

را برای برگشت انتخاب می‌کند که یکبار در گذشته از آن عبور کرده بود.

خودش است . یعنی رفتار هر سیستم در لحظه ی $t+1$ تنها وابسته به رفتار آن سیستم در لحظه ی t است، و مرجع خارجی ای مهمتر از خود سیستم نمی توان در نظر گرفت . این توانایی سیستم برای سنجیدن شرایط آینده، نسبت به حال خود را ارجاع به خود می نامند.



به این ترتیب، سیستم پیچیده دارای نوعی حافظه است، یعنی می تواند گذشته ی خود را به یاد آورد. یادآوری این نکته در اینجا مهم است که این گزاره را نباید به معنای امکان بازگشت دقیق در جهت عکس محور زمان /در نظر گرفت . آنچه که سیستم در حال برگشت به حال تعادلی اولیه ی خود تجربه می کند، تنها حالتی شبیه به حالت رفت است، و نه همان حالت نخست . پس حافظه ی سیستم حالت کلان و آماری دارد و تنها در کلیات گذشته را به یاد می آورد.

سیستم، در هر لحظه، وابسته به شرایط زمانی مکانی خاص خود، تنها یک مرجع برای تعیین رفتارهایش می شناسد، و آن هم حالت درونی

سیستمی که خاصیت ارجاع به خود را دارد، به هنگام تجربه‌ی

حرکت برگشتی، پدیده‌ی **hysteresis** را از خود ظاهر می‌کند.

این واژه به ثابت بودن الگوهای رفت و برگشت سیستم در جریان

تغییر فازهای برگشتی دلالت دارد، و در واقع نوعی از ناوردایی نادقیق را بیان

می‌کند. سیستم چنان که گفتیم می‌تواند در جریان برگشت خود از روند

رفتی خود فاصله بگیرد، اما در نهایت همواره الگوی کلی دوشاخه‌زایی

معکوس خود را حفظ می‌کند، این حفظ الگو، همان **hysteresis** است.

در واقع این واژه به مفهوم بازآرایی عناصر تشکیل دهنده‌ی سیستم در حال

تغییر، در آرایشی نزدیک به تجربیات قبلیش است.

در زمینه‌ی دوشاخه‌زایی یک مفهوم دیگر هم باید عنوان شود، و

آن هم عبارت است از تولید بیشینه‌ی بی‌نظمی. این به مفهوم این است که

سیستم به هنگام دوشاخه‌زایی بیشینه‌ی آنتروپی ممکن را در جریان

واکنشهای درونی خود تولید می‌کند. به عبارت دیگر، تغییر فاز در سیستم

همواره با تغییرات شدید آنتروپی - معمولاً مطابق با قانون دوم ترمودینامیک

- همراه است. برعکس این گزاره هم راست است. یعنی سیستمی که در

حالت تعادلی یا نزدیک به تعادلی باشد مقدار بسیار اندکی بی‌نظمی تولید

می‌کند.

به عنوان یک مثال در این مورد، بد نیست به یک پدیده‌ی آشنای

زیستی، یعنی تخم مرغ (!) اشاره کنیم. می‌دانیم که روند رشد وزنی جنین

جوجه در مدت بیست و یک روزی که در درون تخم می‌گذرانند، با گذشت

زمان پرشتاب‌تر می‌شود. و این یک قاعده‌ی کلی برای تمام مهره‌داران

است. از سوی دیگر می‌دانیم که مهمترین نمود آنتروپی در سیستم‌های

بیوشیمیایی، گرماست. چون در واقع گرما عبارت است از انرژی هدر رفته

و دفع شده از سیستم (به صورت حرکات کاتوره‌ای مولکولی)، که هم ارز

بی‌نظمی افزوده شده بر سیستم است.

حالا به این اعداد توجه کنید: میزان تولید گرمای یک تخم مرغ حاوی جنین،

در روز چهارم برابر است با $۰/۳۲$ وات بر گرم، و در روز شانزدهم برابر است

با $۱/۶$ وات بر گرم.

دوشاخه‌زایی، پدیده‌ای بسیار رایج و معمولی است و نباید آن را

به عنوان چیزی غریب و شگفت در نظر گرفت. این نام، در واقع به پایه‌ای

ترین توانایی یک سیستم پیچیده اشاره دارد، که همان انتخاب است. در

جهان جانداران، نمونه‌های بیشماری از این پدیده را می‌توان بازیافت. اما

معمولاً از صورتبندی ریاضی پیچیده‌ی دوشاخه‌زایی برای تحلیل این پدیده

ها استفاده نمی‌شود. با اینهمه استفاده از این راهکار برای کسانی که بر



ابزارهای ریاضی تسلط دارند، مفید و سودمند است . یک نمونه از کارهایی که به این ترتیب در مورد دوشاخه زایی در سیستم های زنده انجام شده، به حرکات دست و پای انسان در حال حرکت مربوط می شود. در انسان چندین نقطه ی تعادل برای دینامیسم حرکات دست پا موقع راه رفتن می توان تعیین کرد که عبور از هریک از این نقاط تعادل و ورود به نقطه ی بعدی، با یک گسستگی و تغییر فاز همراه است . اگر بر فضای فاز سیستم مزبور نمایه ی رفتار آن را در طول زمان رسم کنیم، دوشاخه زایی های مشخصی را در نقاط

مزبور خواهیم دید (Kelso et al ,1992) .

کارگاه مناظره

۱. ادب را رعایت کنید

یکی از قواعد مناظره رعایت ادب است. ادب یعنی احترام به طرف مقابل، یعنی احترام به انگاره‌ی دیگری. هر آدمی برای خود تصویری درست کرده است، تصویر او را محترم بشمارید. هیچگاه به خود فرد حمله نکنید، به آراء و عقاید و به روند استدلالش حمله کنید. همه چیز را تا می‌توانید نقد کنید، اما به فرد حمله نکنید. در روند استدلالی که دارید «تو» را پررنگ نکنید، روند استدلال را پررنگ کنید. دیگری موجود محترمی است که از او یاد



می‌گیرید و به او یاد می‌دهید، پس باید در مقابل او مؤدب بود، حتی وقتی

که او بی‌ادب باشد.

دانشجو: اگر طرف مقابل ادب را رعایت نکرد، آیا می‌توانیم در بحث، او

را مخاطب قرار ندهیم و بدون توجه به او تا آخر حرف خودمان را بزنیم؟

خیر، این کار را نکنید. در مناظره اگر طرف مقابل بی‌ادبی کند و شما

مؤدب باشید به نفعتان است. اگر هنگامی که طرف مقابلتان صحبت می‌کند

به او توجه نکنید و رویتان را به سمت جمع برگردانید، ممکن است محبوبیت

جمعی تولید کند، اما ترفند خوبی نیست و من اگر داور باشم به آن نمره

نمی‌دهم. بهتر است رو در رو صحبت کنید. اگر بی‌ادبی کرد، شما آرام باشید

و مؤدب صحبت کنید. در مقابل یک آدم بی‌ادب می‌توان تا شش هفت دقیقه

مؤدب بود!

خواجه نصیر طوسی دشمنی داشته است که بعد از خواندن کتابِ خواجه

گفته «آن را گاوی نوشته است». خواجه نصیر در پاسخ به آن فرد چند دلیل

می‌آورد و می‌گوید دوست عزیز خواجه نصیر شاخ ندارد و گاو شاخ دارد،

خواجه نصیر بر دو پا راه می‌رود و گاو بر چهار پا، بنابراین خواجه نصیر گاو

نیست. پاسخ خواجه نصیر بسیار مؤدبانه و مستدل است. این یک نقطه‌ی قوت

است. در این مواقع آرام باشید. البته در مناظره بعید است چنین اتفاقی بیفتد،

اما به هر حال اگر در چنین شرایطی آرام باشید قطعاً برنده خواهید بود.

دانشجو: آیا منظور خواجه نصیر این بوده که به طرف بگوید تو آدم ابلهی

۲. مبارزه کنید، دعوا نکنید

هستی؟

خیلی از شما بزن‌بزن‌های خیابانی را دیده‌اید، خیلی تان مبارزه و مسابقه‌ی

خواجه نصیر مستقیماً نمی‌گوید تو ابلهی، ولی رفتارش به گونه‌ای است

بین دو نفر را هم دیده‌اید. شکل ظاهری هر دو این است که دو طرف سعی

که ما در جایگاه ناظر متوجه می‌شویم که آن شخص ابله است. در واقع خود

می‌کنند ضربه نخورند و در عوض ضربه بزنند. هر دو یک چیز است، اما

او گفته که من ابلهم، خواجه نصیر نگفته است. آن شخص با رفتارش نشان

تفاوت‌هایی جدی بین این دو وجود دارد. تفاوت‌ها چیست؟

دانشجو: کسی که مبارزه می‌کند از قوانینی پیروی می‌کند، مثلاً بعضی

داده که ابله است.

کارها را نمی‌تواند انجام دهد چون خطا محسوب می‌شود؛ اما دو نفر که در

خیابان با هم دعوا می‌کنند سعی‌شان بر این است که هرچه بیشتر یکدیگر را

تخریب کنند.



همین طور است، دعوا قاعده‌ای ندارد. قواعدی بر مبارزه حاکم است که

دانشجو: در مبارزه نظارت وجود دارد.

بر دعوا حاکم نیست.

درست است، در مبارزه نظارتی هست و حتی اگر ناظر هم نباشد گویا

دانشجو: هدف‌ها هم در این دو متفاوت است؛ در مبارزه طرف می‌خواهد

یک ناظر درونی وجود دارد.

فقط برنده شود و قصد کشتن حریف را ندارد، اما در دعوی خیابانی هدف

دانشجو: وقتی ما مبارزه می‌کنیم یا مسابقه می‌دهیم در اصل در حال

آسیب رساندن به دیگری است.

سنجیدن قدرت خود هستیم، وقتی می‌بازیم می‌فهمیم که باید خودمان را

بله، در مبارزه قصد شما صدمه زدن به طرف مقابل نیست، فقط قصد

قوی‌تر کنیم.

بنده شدن دارید، ولی در دعوی خیابانی می‌خواهید به دیگری صدمه بزنید

بله، به عبارت دیگر در مبارزه «من» مهم است. «من» در حال محک

و برنده شدنی در کار نیست.

خوردن است. «من» در حال یادگیری است. «من» درگیری‌اش با «من» است

تفاوت دیگر چیست؟

نه با دیگری. دیگری به من کمک می‌کند. در کتک‌کاری خیابانی «من»

فراموش می‌شود و دیگری مسئله است. دیگری را باید زد، باید نابود کرد.

تفاوت این دو تفاوت بین اهداف و آماج است. در مبارزه «من» آماج هستم

و در نهایت باید بر خود غلبه کنم، اما در دعوای خیابانی این‌طور نیست.

دانشجو: در مبارزه شخص برایمان مهم نیست، اما در دعوای خیابانی ما

با خود شخص درگیری داریم.

شخصی بودن به معنی هیجانی بودن است. مبارزه هیجانی نیست. یک

ویژگی که در مبارزه نمی‌بینید ولی در دعوا وجود دارد خشم و ترس است.

خشم و ترس خیلی به هم نزدیک هستند، آدمی که هراسان است معمولاً

خشمگین هم هست. در شاهنامه خشمگین‌ترین شاه افراسیاب است و

هراسان‌ترین هم خود اوست. افراسیاب هم خیلی ترسناک است و هم خیلی

ترسو. هم خشمگین است و هم مایه‌ی خشم. هیجان بر او حاکم است و

رفتارش مانند همان کتک‌کاری خیابانی است. اما در مقابل رستم را داریم.

رستم هیچ‌گاه عصبانی نیست، بزنبهادر است، اما خشمگین نیست؛ خیلی آرام

است و خوش‌گذران، برخلاف افراسیاب که همیشه در حال حمله کردن و

همواره نگران است.

۱. مشاهده‌ای که شاید در جمع‌های دوستانه‌ی این زمانه چندان هم ناآشنا نباشد:

گروهی از دوستان در ویلای آشنایی در منطقه‌ای ییلاقی جمع شده‌اند،

فعالیت‌های عمومی مانند درست کردن و خوردن غذا به سرانجام رسیده و

گردش در طبیعت هم پایان یافته است، و حالا وقت آن است که دوستان

دور هم کمی خوش بگذرانند. پس توافقی جمعی برای "بازی کردن" شکل

می‌گیرد. بحث کوتاهی که در مورد نوع بازی در می‌گیرد، به سرعت با این

پیشنهاد که "دبَلنا بازی کنیم" فرو می‌نشیند. همه -که بیشترشان این بازی

را در کودکی آزموده و حالا فراموش کرده‌اند،- با شادمانی قوانین ساده‌ی

قمار، داو و زایش سوژه

برای س.س.ص، ک.پ، س.، ف.ک، س.پ و تمام کسان دیگری که آن شب

دبَلنا بازی کردند!

نوشته شده در ۱۳۸۵/۳/۱۵

آن را باز می‌آموزند و دست به کار بازی می‌شوند. بعد از یکی دو دست بازی کردن معمولی، پیشنهاد می‌شود که برای گرم‌تر شدن بازی، بر سر پول بازی کنند، و به این ترتیب دبلنا به نوعی قمار تبدیل می‌شود. بازی‌ای که شور و شوق گروه دوستانه را برای ساعاتی دراز بر پا نگه می‌دارد و برد و باخت‌های ناچیزشان را با لاف‌های خودستایانه، درخواست‌های التماس‌آمیز از ایزد بخت، و دلهره، شادمانی، و افسوس در هم می‌آمیزد.

بازی دبلنایی که من در آن شامگاه اواسط خرداد ۱۳۸۵ خورشیدی شاهدش بودم، نمونه‌ای عام بود از آنچه که در ابعادی خرد به همین شکل، و در ابعادی کلان به شکلهایی مشابه و بسیار پیچیده‌تر اجرا می‌شود، و

برخالی غول‌آسا از یک ماشین تولید سوژه را بر می‌سازد. این نوشتار برای آن پرداخته شده است تا روند ظهور تدریجی شکلی ویژه، استانده و هنجارین از "من" را از خلال بازی‌هایی از این دست واریسی کند. بازی‌هایی که عمومیت و شمول بسیار دارند، و اندک است ساعاتی از عمر ما که از رخنه‌شان پاکیزه مانده باشد.



۲. بازی دبلنا، قواعدی ساده دارد. هر بازیکن پول اندکی را برای

خرید کارتهایی پرداخت می‌کند که بر روی هر کدامشان اعدادی در سه

ردیف و چندین ستون نوشته شده است. برخی از خانه‌های این جدول اعداد

خالی است، و بر سایر خانه‌ها اعدادی به صورت تصادفی نوشته شده‌اند، که

برای سادگی بیشتر به شکلی دهگانی مرتب شده‌اند. بازیکنان می‌توانند برای

خرید شمار بیشتری از کارتها، پول بیشتری بپردازند. این پول به صورت

خزانه‌ای در میان باقی می‌ماند. بازیکنان در میان خود توافق می‌کنند تا حدود

یک چهارم این خزانه را به کسی بدهند که اولین "خط را بزند" و سه چهارم

باقی نصیب کسی می‌شود که بتواند خانه‌هایش را پر کند. بعد بازی شروع

می‌شود. یکی از حاضران که استاد بازی محسوب می‌شود، مهره‌هایی هم

شکل را به طور تصادفی از درون کیسه‌ای بیرون می‌آورد و اعداد روی آن

را می‌خواند و بازیکنانی که عدد یاد شده را در جدول‌های خود دارند،

خوانده شدنش را با گذاشتن نخود یا لوبیایی روی آن نشان می‌دهند. نخستین

کسی که یک ردیف از اعداد جدولش خوانده شود، به اصطلاح یک "خط

می‌زند" و یک چهارم خزانه را دریافت می‌کند. بعد خط زدن در آن دست

از بازی اهمیت خود را از دست می‌دهد و بازی آن قدر ادامه می‌یابد تا یک

نفر بتواند تمام خانه‌های یکی از جدول‌های خود را به طور کامل پر کند. در



این حالت او با گفتن عبارت "دبلنا" پیروزی خود را اعلام می‌کند و باقی

مانده‌ی خزانه را تصاحب می‌کند.

چنان که از قواعد ساده‌ی بازی بر می‌آید، همه چیز به بخت و اقبال

بستگی دارد. بازیکنان هیچ تدبیر و نقشه‌ی شخصی‌ای را به کار نمی‌بندند و

اثری از استراتژی، فریب، دام‌افکنی و سایر عناصر بازی‌های پیچیده‌تری مانند

شترنج در این بازی دیده نمی‌شود. در واقع، کل بازی عبارت است از جمع

کردن مقداری پول از حاضران، و بخشیدن آن به کسی که به طور تصادفی

با اعداد بیرون آمده از داخل کیسه مشخص می‌شود.

من وقتی برای نخستین بار با این بازی برخورد کردم، حدس می‌زدم

حاضران خیلی زود از ادامه‌ی بازی خسته شوند. چون نقش ایشان تنها به

نهادن لوبیا بر خانه‌هایی که اعدادشان خوانده می‌شد منحصر بود، و حتی

فرآیند اولیه‌ی خریدن کارت‌ها – یعنی تنها انتخابی که بازیکنان در اختیار

داشتند هم طعمه‌ی دندان‌گیری به نظر نمی‌رسید. چون ساختار بازی به سادگی

نشان می‌داد که هرکس تعداد بیشتری از کارت‌های حاوی جدول اعداد را

در اختیار داشته باشد، بخت برنده شدنش بیشتر است. چون کارت‌های اضافی

انباشتی عمل می‌کردند نه رقابتی. یعنی کسی که دو کارت داشت، اعداد

خوانده شده را روی هر دو کارت لوبیاگذاری! می‌کرد و بنابراین مثل این

بود که از بختِ دو نفر بهره‌مند شده است. بدیهی است که در این شرایط،

تنها یک راهبرد وجود داشت، و آن هم خرید پیشینه‌ی کارت ممکن بود. به

این ترتیب البته سهم مهمی از خزانة توسط خریده‌های بازیکن تشکیل می‌شد،

اما بخت وی هم با مضربی ثابت، به ازای هر کارت اضافی افزایش می‌یافت.

به طوری که با محاسبه‌ی ساده‌ای می‌توان نشان داد که دارنده‌ی کارت بیشتر،

بر مبنای معادله‌ای انباشتی و متقارن، احتمال برنده شدن بیشتری دارد.

در عمل، آنچه که رخ داد خارج از انتظار من بود. بازیکنانی که من

در آن شامگاه ناظر بازی‌شان بودم، شش هفت نفر جوان تحصیل کرده،

هوشمند و به نسبت فرهیخته بودند. هیچ یک ساده لوح یا کم هوش محسوب

نمی‌شدند، و همه از دامنه‌ای متنوع و گسترده از علایق ذهنی برخوردار بودند.

با این وجود، همه به شدت نسبت به این بازی علاقه نشان دادند، با شور و

شوق با آن درگیر شدند، و برای ساعت‌ها به این بازی ادامه دادند. این در

شرایطی بود که هر دست از بازی، الگویی کاملا مشابه را به نمایش می‌گذاشت:

الف) مرحله‌ی فعال بازی بود. یعنی اختیار و انتخاب بازیکنان تنها در این مرحله اثر داشت. اکثر بازیکنان در اکثر دستهای بازی نسبت به این گزینه‌ی منحصر به فرد مداخله در بازی نیز به طور تصادفی واکنش نشان می‌دادند و فارغ از تنها راهبرد منطقی موجود، شماری کم یا بیش از کارتها را خریداری می‌کردند.

ب) مرحله‌ی اصلی بازی، یعنی بیرون کشیدن مهره‌ها از کیسه، خواندن شماره‌شان، و عملیات نشانه‌گذاری اعداد خوانده شده بر جدول‌ها به کمک لوبیا. این بخش کاملا تصادفی بود و به طور متقارن بین همه‌ی بازیکنان و همه‌ی جدول‌ها پراکنده شده بود.



ب) مرحله‌ی اصلی بازی، یعنی بیرون کشیدن مهره‌ها از کیسه، خواندن شماره‌شان، و عملیات نشانه‌گذاری اعداد خوانده شده بر جدول‌ها به کمک لوبیا. این بخش کاملا تصادفی بود و به طور متقارن بین همه‌ی بازیکنان و همه‌ی جدول‌ها پراکنده شده بود.

پ) مرحله‌ی پرهیجان بازی، که بردن بود و با تکمیل شدن خط و کل جدول اولین نفر همراه بود. از آنجا که هر جدول از سه ردیف (خط) تشکیل شده بود، شمار کارتهای اضافی بخت بردن خط را سه برابر از انباشتن کل جدول بیشتر می‌کرد.

ت) مرحله‌ی شادی و افسوس که با تقسیم خزانه بین برندگان همراه بود.

۳. در جریان یک بازی دبلنا، اتفاقی بسیار مهم رخ می‌دهد. اتفاقی که شاید بتواند به مثابه کلیدی برای درک ماهیت روان انسان، و ویژگی‌های منتهی به زایش "من" ای منحصر به فرد و یکتا در نظر گرفته شود.

بازی، در عمل عبارت است از سرمایه‌گذاری اختیاری حاضران در خزانه‌ای، و بخشیدن این خزانه به کسی که با قرعه‌ای تصادفی انتخاب می‌شود. اما این فرآیند، اگر به این شکل ساده شده انجام شود، مانند بازی دبلنا لذت بخش و شورآفرین نیست. چیزی در جریان بازی دبلنا به این فرآیند لوس و بی‌مزه افزوده می‌شود، که آن را به امری شورآمیز و هیجان بخش تبدیل می‌کند.



نخستین چیزی که در بازی آشکار است، روند به تعویق افتادن لذت

است. در شرایطی که عده‌ای دور هم جمع شوند و پول‌هایشان را روی هم

بگذارند، و مجموعه‌ی آن را بر اساس قرعه به یک یا دو نفر از بین خودشان

ببخشند، روند سرمایه‌گذاری و بازگشت تصادفی سرمایه -یعنی بازتوزیع

پول‌های خزانه- به سرعت انجام می‌پذیرد. بنابراین رنج اندک سرمایه‌گذاری

و لذت فراوان برنده شدن با فاصله‌ی زمانی اندکی به دنبال هم قرار می‌گیرند.

در این شرایط، همه برای دستیابی به بخت لذتی بزرگ، که به احتمال کمی

نصیب یک یا دو نفر می‌شود، در رنجی اندک سهیم می‌شوند. همه اندکی

پول می‌پردازند، تا در بخت اندک برنده شدن پولی زیاد سهیم شوند. نتیجه‌ی

این سرمایه‌گذاری قمارگونه را می‌توان خیلی زود با یک قرعه‌کشی ساده

مشخص کرد. اما این کار هرگز به عنوان بازی محبوبیت نمی‌یابد و نمی‌تواند

برای ساعتها ادامه یابد.

بازی دبلنا، که در اصل همین روند را طی می‌کند، از یک جنبه با

قرعه‌کشی ساده تفاوت دارد و آن هم فاصله‌ایست که بین سرمایه‌گذاری

اولیه و تعیین برندگان وجود دارد. در این بازی فرآیند قرعه‌کشی به روند

زمان گیر، طولانی، و تدریجی پر شدن جدولی از اعداد توسط دنباله‌ای از

اعداد تصادفی تحویل شده است. با این ترفند، نقطه‌ی تعیین برنده برای مدتی

محدود به تعویق می‌افتد. مدتی که به تعلیق و نامعلوم بودن برنده و رقابت

بختهای شرکت کنندگان می‌گذرد. در ضمن، همین دوره، با پر شدن تدریجی

جدولها و بنابراین شکل‌گیری بیم‌ها و امیدهای بسیار در دل بازیکنان همراه

است. به این شکل، در بازی دبلنا، روندی ریاضی‌گونه، آماری، و بسیار ساده،

در میان نقطه‌ی شروع (سرمایه‌گذاری از راه خرید کارتها) و پایان (تعیین

برنده بر مبنای پر شدن جدولها) فاصله‌گذاری می‌کند. این فاصله‌گذاری،

عرصه‌ای از هیجانها، خواستها، امیدها، بیم‌ها، تردیدها و قطعیت‌ها را خلق

می‌کند که شور و شوق بازی از دل آن زاده می‌شود.

بازی دبلنا، مانند تمام بازیهای دیگری که بر محور بخت و فرآیندی

تصادفی استوار شده، افقی از عدم قطعیت و ابهام را در برابر بازیکنان می-

گشاید که رنج ناشی از سرمایه‌گذاری بر کارتها و وعده‌ی لذت ناشی از

برنده شدن در آن پرورده می‌شوند، می‌بالند، و با بخشهای مختلف روند

تکراری و کاتوره‌ای خوانده شدن شماره‌ها پیوند می‌خورند. به این ترتیب،

فرآیندی کور و کر و بی‌هدف -مانند خوانده شدن دنباله‌ای تصادفی از اعداد،

در این فضای عدم قطعیت با میل پیوند می‌خورد، و به این شکل معنادار

می‌شود. شور و شوق بازی تا حدود زیادی به این معنادار شدن شماره‌های

خوانده شده مربوط می‌شود. کافی است برای لحظه‌ای از بیرون به بازی

با هم تخمیر می‌نمایند. عنصر اصلی بازی دبلنا، بر حيله‌ای استوار است که در همدستی میل و ابهام ریشه دارد، و به معنادار شدن زنجیره‌ای از رخدادهای تصادفی (و بنابراین بی معنا) منتهی می‌شود.



بنگریم، تا این شور و شوق از بین برود. اگر دریابیم که بخت خوانده شدن هر عدد برابر با بقیه است، و بخت هر کارت هم مشابه دیگران است، روند خوانده شدن شماره‌ها به رخدادی تکراری، یکنواخت، و بی معنا تبدیل می‌شود که تنها نتیجه‌اش -یعنی برگزیده شدن تصادفی برنده- است که معنا و اهمیت دارد. بازی دبلنا اما، شبکه‌ای از روابط را در میان بازیکنان پدید می‌آورد، که به فراموشی این نگاه از بیرون منتهی می‌شود. بازیکنان معنای نهایی زنجیره‌ی اعداد -یعنی تعیین برنده- را به هر عضو از زنجیره‌ی تصادفهای منتهی به آن تعمیم می‌دهند و به این ترتیب دامنه‌ای از رخدادهای مبهم و غیرقطعی آغشته با میل را در شبکه‌ای هدفمند، معنادار و غایت‌مدار

۴. در بازی دبلنا، یک آغاز سرشته شده با رنج نخستین (سرمایه

گذاری اولیه)، و یک پایان مشخص همراه با توزیع لذتی بزرگ (تعیین برنده)

توسط مقطعی ابهام‌آمیز و انباشته از فرآیندهای کاتوره‌ای و تکراری از هم

جدا شده اند. ساختار این بازی، شباهت زیادی با پدیده‌ی انضباط دارد.

انضباط، چنان که در چارچوب نظریه‌ی قدرت نگارنده تعریف می‌شود،

عبارت است از به تعویق افکندن لذت و پذیرش رنجی اندک، به سودای

دستیابی به لذتی بزرگتر در آینده. انضباط، در واقع نوعی سرمایه‌گذاری بر

زمان و اعتماد کردن به سیر منظم حوادث است، و باور به این که تعویق

لذت، با دستیابی به لذتی بزرگتر جبران خواهد شد. این امر، البته، تنها در

سطح روانشناختی به این ترتیب صورتبندی می‌شود. وگرنه انضباط فرآیندی

پیچیده‌تر و عامتر است که می‌تواند با سرمایه‌گذاری زمان‌مدارانه بر قدرت،

بقا، و معنا هم همراه باشد. سازواره‌های زنده‌ای که با هم‌آوری و تولید مثل،

محتوای اطلاعات ژنومی خود را بازتولید می‌کنند و با صرف هزینه رشد و

بقای فرزند خویش را تضمین می‌کنند، شکلی از انضباط را بر محور بقا

نمایش می‌دهند، و نظامهای اجتماعی تولید انضباط، که ورزش و سنن

سلحشوری نمونه‌هایی مشهور از آن هستند، در راستای تولید ارزش افزوده-

ای از جنس قدرت سازمان یافته‌اند. معنا نیز به همین ترتیب در جریان به

تعویق افتادن لذت درک و شهود تولید می‌شود، و زبان ماشینی است که این

فاصله افکنی میان امر موجود و مطلوب، و سرمایه گذاری شناختی بر زمان را ممکن می‌سازد.

آنچه که در بازی‌هایی مانند دبلنا رخ می‌دهد، مدل‌سازی انضباط در سطح لذت است. بازیکنان با تکیه بر قواعدی ساده – که تصادفی بودن نهادین

رخدادهای بازی را پنهان می‌کنند، – سرمایه گذاری نخستین خود را از مجرای نوعی فاصله گذاری در زمان، به بازگشت سرمایه‌ی نامطمئن و هیجان‌انگیزی

تبدیل می‌نمایند. بازیکنان لذت ساده و در دسترس تعیین برنده به کمک قرعه را به تعویق می‌اندازند، و گذر زنجیره ای از عملیات خارج از کنترل خود را

تحمل می‌کنند تا به لذتی بزرگ دست یابند. بازی‌هایی مانند دبلنا به این ترتیب

انضباط را مدل سازی می‌کنند. آنها را می‌توان به مثابه تمرینی برای فهم

انضباط در نظر گرفت، و مگر نه آن که کودکان پیش از تسلط بر نظامهای

انضباطی، دوره‌ای فشرده از آموزش انضباط را در قالب بازی‌هایی از این دست از سر می‌گذرانند؟

بازی دبلنا، از سوی دیگر، با انضباط واقعی تفاوتی بزرگ دارد. در

انضباط، تعویق لذت و تحمل فاصله‌ی زمانی با ضرورتی گره خورده است.

یک نظام انضباطی، از زمان به مثابه ماده‌ی خامی برای تولید ارزش افزوده

استفاده می‌کند. زمان منبعی بزرگ، بازگشت ناپذیر، و پایان یافتنی است که

می‌تواند در جریان کار ساز و کارهای انضباطی، به ارزش افزوده ای از جنس

را برای توسعه و پیچیده ساختن خود به کار می‌گیرد، بی آن که وظیفه‌ی تولید ارزش افزوده را ایفا کند. فاصله اندازی میان امر موجود و مطلوب، سرمایه گذاری بر زمان، و تحمل رخدادهای واسط میان رنج اولیه و لذت نهایی، عناصری هستند که از نظامهای انضباطی به درون بازیهای قمارگونه نشت می‌کنند و آنها را پایدار می‌سازند.



بقا، لذت، قدرت و معنا تبدیل شود. نظام‌های انضباطی با سازمان دادن زمان، ساختار بخشیدن به آن، و مرتب کردن کردارها در محور آن، نوعی مازاد امر مطلوب را می‌آفرینند که در نهایت به ارزشمندی نظام انضباطی و پایدار ماندنش در روند تکامل منتهی می‌شود.

/ بازی دبلنا اما، ارزش افزوده ای تولید نمی‌کند. لذتی که در پایان نصیب برنده می‌شود، از ابتدا معلوم است. سرمایه گذاری اولیه و برداشت نهایی می‌تواند به راحتی با یک قرعه‌کشی یک مرحله‌ای و مختصر به هم مربوط شوند و نتیجه به لحاظ منطقی و آماری تفاوتی با یک بازی وقت‌گیر و طولانی ندارد. بازی‌ای مانند دبلنا، در واقع ساز و کارهای اصلی انضباط

بازیهای قمارگونه در واقع منتهایی انگل گونه هستند که در اطراف

نظامهای انضباطی و بر اساس رونوشت برداری از الگوی آنها ساخته می-

شوند. به همین ترتیب، کردارهایی که در زمینه‌ی بازیهای قمارگونه‌ای مانند

دبلنا جریان می یابند، ساختارهایی ساده شده هستند که بر مبنای قواعد رفتار

انضباطی قالب برداری شده‌اند. دبلنا، و تمام بازیهای دیگری که نام قمار را

به خود گرفته‌اند، در این موارد با نظامهای انضباطی اشتراک دارند:

الف) با سرمایه گذاری ای اندک به سودای سودی بزرگ آغاز می شوند.

ب) با جریانی از رخدادهای تصادفی دنبال می‌شوند که ممکن است نقش

انتخابهای بازیگر در آن بسیار کم (دبلنا) یا زیاد (تخته نرد) باشد. در صورتی

که عنصر بخت و تصادف از بازی حذف شود، و همه چیز (مثل شترنج) به

انتخابهای بازیکنان وابسته شود، بازی از حالت قمار گونه خارج می‌شود.

پ) این رخدادهای میان رنج سرمایه گذاری اولیه و لذتِ محتملِ ناشی از برد

نهایی فاصله گذاری می‌کنند، و به این ترتیب فضایی ابهام آمیز را پدید می

آورند.

ت) رخدادهای تصادفی یاد شده، در این زمینه‌ی ابهام با میل به برنده شدن

پیوند می‌خورند و معنادار تلقی می‌شوند.

اما این بازیها خصلت پنجمی هم دارند که آنها را از نظامهای انضباطی متمایز

می‌سازد:

ث) سود نهایی، و حتی احتمال آماری دستیابی به آن از ابتدا مشخص است، و در جریان بازی افزایش نمی‌یابد. به عبارت دیگر، فرآیند بازی ارزش افزوده‌ای از جنس قدرت، معنا، لذت و بقا تولید نمی‌کند.

/سازمانی اقتصادی (مانند کارخانه) که بر انضباط کارکنانش مبتنی است، در نهایت ارزش افزوده‌ای عینی و ملموس مانند کالا را پدید می‌آورد. فرآیندی انضباطی مانند ورزش، از مجرای تعویق لذت‌های زیستی و سرمایه

گذاری مهارتی/عضلانی بر زمان، شکلی ملموس و عینی از قدرت را پدید می‌آورد که در قالب توانمندی جسمی تبلور می‌یابد. نهادی انضباطی مانند آموزش نیز، به دنبال تعویق لذت‌های سطح روانی/فرهنگی و منضبط کردن

—معمولا زبان مدارانه‌ی- آگاهی، شکلی سنجش‌پذیر از مازادِ مطلوبیت را در قالب معنا و دانش خلق می‌کند. اینها همه محصولاتِ هستند که در ابتدای کار وجود نداشته‌اند و در جریان عملِ نظام انضباطی بر منبعی به نام زمان آفریده شده‌اند. بازیهای قمارگونه از این مازاد امر مطلوب محروم هستند، و کاری جز جا به جا کردنِ امر مطلوب در زمان انجام نمی‌دهند، و فاصله گذاری شان به دگردیسی امر مطلوب منتهی نمی‌شود.



۵. بازیهایی که این پنج عنصر را در خود گرد آورنده باشند، می‌توانند

قمار نامیده شوند.

پویایی روانی قماربازان، مستقل از نوع قماری که در می‌بازند، چند الگوی

مشترک را در خود داراست:

نخست آن که قماربازان، با سود نهایی به شکلی برخورد می‌کنند که

انگار در جریان بازی افزایش می‌یابد. یعنی با وجود آن که لذت نهایی به

دست آمده از مجرای بازی -حتی به شکلی نمادین، کمی و عینی مانند پول-

از پیش معلوم است، بازیکنان طوری رفتار می‌کنند که گویی این مقدار به

خاطر نوع بازی کردنشان ارزشی بیشتر به خود می‌گیرد. در نهایت، سود ناشی

از قمار با وجود عینیت بیرونی ثابتش، در ذهن بازیکنان ارزش بیشتری به

خود می‌گیرد. به عبارت دیگر، با وجود آن که از نگاه ناظری خارجی، مقدار

لذت، معنا، یا قدرت برد و باخت شده در جریان قمار ثابت و از ابتدا معلوم

است، اما بازیکنان در جریان بازی شکلی از لذت ذهنی را تجربه می‌کنند،

که با سود نهایی در آمیخته می‌شود و آن را ارزشمندتر می‌نماید. به این

شکل، قمار نوعی لذت مازاد ذهنی را پدید می‌آورد که با لذت عینی و بیرونی

تبادل شده در می‌آمیزد و مقدار آن را کم و زیاد می‌نماید. این لذت ذهنی،

همان است که لذت قمار یا شوق بازی قمارگونه نامیده می‌شود.

دوم آن که قماربازان، رخدادهای تصادفی جاری در فضای ابهام

بازی را، به خود منسوب می‌کنند. یکی از مشاهدات تکان دهنده‌ای که من

در جریان مشاهده و مشارکت در بازی دبلنا داشتم، آن بود که بازیکنان

رخدادهای آشکارا تصادفی‌ای مانند خوانده شدن شماره‌ی یک مهره را به

خود منسوب می‌کردند، و می‌کوشیدند با اجرای رفتارهایی مناسب‌آمیز -

مانند تکرار کردن عددی دلخواه در ذهن‌شان، یا حتی با صدای بلند! - بخت

تغییرناپذیر و کاتوره‌ای ظهور آن رخداد را دگرگون سازند. این پدیده با

مشاهدات مدون روانشناسانی که بر رفتارهای قماربازان تمرکز کرده‌اند،

همخوان است. نشان داده شده است که در قمارخانه‌های بزرگ، کسانی که

به بازیهای قمارگونه اعتیاد دارند، مجموعه‌ای از رفتارهای مناسب‌آمیز،

آیینی، و حتی آمیخته با خرافات متافیزیکی را برای شانس آوردن و رام کردن

اقبال خویش به کار می‌بندند. رفتارهایی مانند لمس کردن کارتها، خواندن

ورد، دست مالیدن به کسی که شانس زیادی داشته، و ...، که هیچ ارتباط

منطقی یا ملموسی با رخداد تصادفی مورد نظر ندارند. به عبارت دیگر، دومین

ویژگی روانشناختی حاکم بر قمار، کنترل پذیر پنداشتن رخدادهای تصادفی

بازی است.

سومین ویژگی قمار، به طور مستقیم از بند پیشین نتیجه می‌شود.

برداشت ویژه‌ی قمارباز در مورد رخداد تصادفی تنها به خرافه‌ای بی‌آزار و

امیدوارانه محدود نمی‌شود، بلکه تا حد نوعی همذات پنداری با رخداد تصادفی، و درونی ساختن مسئولیت و معنای آن رخداد توسعه می‌یابد. قمارباز نه تنها می‌کوشد تا با اجرای رفتارهایی آیینی و مناسکی جادویی بخت را رام خویش سازد، که هنگام کامیابی یا شکست خوردن در این وظیفه‌ی خیالی، دچار دگرگونی‌هایی در خودانگاره‌ی خود هم می‌شود. کسی که شانس می‌آورد، همچون کسی رفتار می‌کند که با اراده و قدرت خویش رخداد تصادفی جاری را هدایت و کنترل کرده است، و از این رو بر خورداری از بخت خوب را همچون نوعی افزایش خودارزیابی و ارتقای عناصر مثبت خودانگاره اش تجربه می‌کند. به همین ترتیب، کسی که بدشانسی می‌آورد،

این ماجرا را در قالب ضعف، ناتوانی، و شکستی شخصی تفسیر می‌کند. این ماجرا به قدری عام و فراگیر است که بازیکنان، چنین برداشتهای غیرعقلانی- ای را در مورد یکدیگر نیز تعمیم می‌دهند و همبازی‌های شکست خورده‌ی خود را همچون افرادی ضعیف، ناتوان، یا در شرایط حدی به تعبیری معنادار -بدبخت- بازنمایی می‌کنند. در نتیجه باخت فردی توانمند و اثرگذار در یک جمع، همچون امری غیرعادی و نامنتظره تفسیر می‌شود، در حالی که باخت برد یا باخت وی در بازی‌ای تصادفی مانند قمار، برابر با دیگران است. به همین شکل، برنده شدن کسانی که تازه بازی را آموخته‌اند یا سن و سالی

کمتر از سایرین دارند، به صورت بخت تازه کار فهمیده می‌شود و امری نامعمول یا شگفت پنداشته می‌شود.

از جمع بستن سه روند یاد شده نتیجه‌ای شگفت انگیز به دست می‌آید:

آید: قمار، فرآیندی اجتماعی است که در جریان آن زنجیره‌ای از رخدادهای تصادفی به پیکربندی سوژه منتهی می‌شوند.

قمار فرآیند است. از آن رو که از حلقه‌هایی پیایی، قابل پیش بینی و ساختار یافته از کردارها و معانی تشکیل یافته است و آغازی مشخص (سرمایه

گذاری) را به پایانی مشخص (تعیین برنده) متصل می‌کند.

/قمار فرآیندی اجتماعی است، چون همواره در جمع و در حضور دیگری اجرا می‌شود و اندرکنش پیچیده‌ای در میان شرکت کنندگانش در جریان است. این اندرکنش گاه به قدری اهمیت می‌یابد که (مثلا در بازی پوکر) همچون نوعی مهارت ارتباطی به کار گرفته می‌شود و محتوا و کارکرد رخدادهای تصادفی را دگرگون می‌سازد.



قمار، به پیکربندی هویت سوژه منتهی می‌شود. از یک سو، منِ بازیگر از مجرای رویارویی با رخدادهای تصادفی مطلوب یا نامطلوب و منسوب کردن آنها به اراده، توانایی، یا مسئولیت خویش، خودانگاره‌ی خویش را بازنگری می‌کند، و از سوی دیگر همبازی‌های وی نیز در سطح انگاره‌ای که از او دارند و نقشی که برایش قایل هستند، چنین کاری را تکرار می‌کنند.

به این ترتیب، قمار کارکردی نامنتظره به دست می‌آورد. هرچند قمار مانند نظام انضباطی در تولید مازاد امر مطلوب موفق نیست، اما از یک جنبه‌ی بسیار کلیدی با این نظامها اشتراک عمل دارد و آن هم اثری است که بر ساخت هویتی من باقی می‌گذارد. به عنوان یک اصل، می‌دانیم که نظام

انضباطی ساختار هویتی عاملان خود را دگرگون می‌سازد، و شاید در تعبیری افراطی بتوان تمام اشکال هویت را محصول عملکرد نظامهای انضباطی دانست. قمار با اثری که بر ساخت هویتی افراد باقی می‌گذارد، نقطه‌ی اشتراکی تعیین‌کننده و مهم را با انضباط به دست می‌آورد.

۶. بسیاری از دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه، بر این باورند که نظام‌های انضباطی اموری بیرونی و مسلط بر سوژه هستند و هویت انسانی را به شیوه‌ای سلطه‌مدارانه و بیرونی تعیین می‌کنند. من چنین نمی‌اندیشم و گمان می‌کنم هویت سوژه و ساختار من، چیزی پیچیده‌تر، کنترل‌ناپذیرتر، و پرمحتواتر از

نظامهای انضباطی موثر بر آن است. این بدان معناست که از دید من، سوژه پدیداری فربه‌تر از ساختارهای انضباطی اجتماعی است، و نمی‌توان او را به هیچ فرآیند اجتماعی - از جمله انضباط - تحویل کرد.

به این ترتیب، من یا سوژه، چیزی است که زیر تاثیر نظامهای انضباطی شکل می‌گیرد، توسط آنها قالب بندی می‌شود، و از مجرای آنها به دستگاه‌هایی برای تولید افزوده‌هایی از جنس معنا، قدرت، لذت و بقا تبدیل می‌شود. با این وجود هرگز ماهیت وجودی خود را به عنوان سیستمی پیچیده و خودمختار از دست نمی‌دهد. من، چیزی متاثر، شکل یافته، و گاه تحت تسلطِ نظامهای انضباطی است، امام هرگز تنها این نیست.

من در عین حال نظامی خودبسنده و خودسازمانده است که راهبردهای ویژه-ی خویش را در شبکه‌ی معنایی خودساخته‌ای پیگیری می‌کند. من نیز به نوبه‌ی خود بر نظامهای انضباطی اثر می‌گذارد، و آنها را دگرگون می‌سازد. از همه مهمتر آن که من، چیزی است که امری نامنتظره و شگفت را به نظامهای انضباطی تزریق می‌کند، و آن انتخاب است.

شواهد تاریخی و جامعه‌شناختی نشان می‌دهند که نهادهای اجتماعی - از جمله نهادهای انضباطی - به سطحی از پیچیدگی دست نیافته‌اند که بتوانند زنجیره‌ای پیوسته و هدفمند از انتخابها را در دل خویش خلق کنند. گزینشهای رفتاری نظامهای انضباطی، امری تکاملی است که بر مبنای

متغیرهایی بیرونی و درگیر و دارِ رخدادهایی پیرامونی تعیین می‌شود. این با کردار من‌هایی که انتخاب‌گرانه گزینه‌های رفتاری خویش را سبک سنگین می‌کنند و یکی از آنها را در فضایی ابهام آمیز بر می‌گزینند، تفاوت دارد.

از این رو، من امری پیچیده و رام نشدنی است که می‌تواند زیر سلطه‌ی نظام انضباطی در آید، اما همواره در پشت سپری استوار از انتخابها به این سلطه تن در می‌دهد.

انتخاب در یک نظام انضباطی امری بسیار مهم و بنیادین است. من

در جریان انتخاب سرمایه گذاری‌هایش، و از مجرای برگزیدنِ نظام انضباطی مطلوبش، نوعی از برخورد با زمان را نمایش می‌دهد که در نهایت به زایش

شکلی خاص از مطلوبیت مازاد، و شکل‌گیری پدیدارشناسانه‌ی نوعی خاص از زمان می‌انجامد. من از میان گزینه‌های رفتاری گوناگون، گزینه‌ای با چشم انداز مطلوبیت بیشتر را برای خویش بر می‌گیرد، و زیر بارِ سطحی ویژه از تعویق لذت می‌رود، و میزانی مشخص از تلاش و صرف نیرو برای دستیابی به هدف را بر می‌تابد. به این ترتیب، نظام انضباطی را نباید همچون قالبی از پیش تعیین شده و اجبارآمیز در نظر گرفت. چنین قالبهایی، البته در سطح اجتماعی تکامل یافته‌اند، و در مدل من، نهادهای سرکوبگر خوانده می‌شوند. نظامهای انضباطی در مقابل، شبکه‌هایی از روابط کرداری هستند که گزینه‌های رفتاری را در شرایطی ویژه صورتبندی می‌کنند، ارزیابی سود و زیان

قطعیت، و دستیابی به بهره‌ای کلان اما غیرقطعی در پایان، جنبه‌های اشتراک این دو را بر می‌سازند.

سوژه نیز در جریان داو بستن، دگرگون می‌شود. این دگرگونی اما، با آنچه که در قمار دیدیم تفاوت دارد. در اینجا سویه به لحاظ جوهری دگرگون می‌شود. من در شرایطی که با الزام‌ها و امکان‌های یک نظام

انضباطی دست و پنجه نرم می‌کند، به طور پیوسته پیروزیها و شکست‌هایی را تجربه می‌کند که شاید بعدها در قالبی نمادین بازنمایی شوند، اما در لحظه‌ی ظهور، اموری پیشانمادین و درون‌زاد هستند که مستقیماً بر من رسوب می‌کنند. نظام انضباطی از آن رو مهم و نیرومند است که همچون ماشینی

حاصله را ممکن می‌سازند، و از همه مهمتر این که شکلی خاص از زمان را در دل خویش خلق می‌کنند. سوژه، عاملی است که با انتخاب کردن مسیر خویش در این افق گزینشها، ماشین انضباطی را به کار می‌اندازد، و آن را بازتولید می‌کند، و البته خود نیز در همین بین بازسازی و باز-برنامه ریزی می‌شود.

در نگرش زروانی، انتخاب من در عرصه‌ی انضباطی، داو نامیده می‌شود. داو، انتخابی است که با هدف دستیابی به امر مطلوب مازاد انجام می‌پذیرد. داو بستن از چند جنبه به قماربازی شباهت دارد. سرمایه‌گذاری اولیه، تحمل فضای ابهام، پرتاب کردن خویش به درون عرصه‌ای از عدم

برای زایش قدرت، لذت، معنا و بقا در سوژه عمل می‌کند. من بعد از داو

بستن و کوشیدن در عرصه‌ی نظام انضباطی، همچون بستری عمل می‌کند که

زمان در زمینه‌اش به قدرت، لذت، معنا یا بقایی تبدیل می‌شود. هیچ یک از

این چهار عنصر جز در من و جز در تار و پود روابط ساختاری و کارکردی

برسازنده‌ی من وجود ندارند، و از این روست که نظام‌های انضباطی سازمان

دهندگان اصلی هویت منت محسوب می‌شوند. چون اینها دستگاه‌هایی هستند

که زایش، جاگیر شدن، رسوب، و نهادینه شدن عناصر چهارگانه‌ی فوق را

در من ممکن می‌سازند.

داو بستن از این رو اهمیت دارد که نقطه‌ی شروع بازی‌ای جدی،

برای دستیابی به قدرت، لذت، معنا و بقاست. بازی‌ای چنان جدی که به

دگردیسی من منتهی می‌شود. منی که با به کارگیری شکلی از انضباط، قدرتی

را خلق کرده است، آن را در درون خویش باز می‌یابد، و معنا و لذتی را که

از این مجرا برگرفته، در اندرون خویش حمل می‌کند. قمار، از آن رو در

تولید مطلوبیت مازاد ناکام می‌ماند که فاقد این عنصر کلیدی است. در قمار

داوی بسته نمی‌شود. من در این فضای عملیاتی بیشتر دستخوش بازیهای

سرنوشت است، تا برسازنده‌ی آن، و اصولاً هیجان قمار نیز از همین جا بر

می‌خیزد.

از پایان یافتن بازی دوام می‌یابند. تنها عنصری که در جریان قمار تولید می‌شود، و بازیگران را به ادامه‌ی آن تشویق می‌کند، شکلی از لذت است. لذتی نمادین شده، که به چند دلیل به لذت دروغین شباهت بیشتری دارد تا لذت راستین.

نخست آن که لذت قمار، بر خود اثری کاهنده دارد. یعنی مدلسازی ریاضی یک رفتار قمارگونه در نظریه‌ی بازیها نشان می‌دهد که حاصل جمع نهایی سود و زیان در یک روند قمار مداوم، بیشتر به سمت باخت سنگینی می‌کند و از این روست که مردم قمار "بازی" می‌کنند، نه قمار "بری"!



۷. قمار از این رو، در تولید قدرت و معنا شکست می‌خورد. تنها

قدرت و معنایی که در جریان قمار تولید می‌شود، تغییراتی سطحی در خودانگاره و خودارزیابی فرد است. تغییراتی که بر مبنای شواهدی بی‌ربط و نامعقول استوار شده‌اند، و معمولاً برای زمانی به کوتاهی چند ساعت پس

از آنجا که لذتهای راستین اثری خود افزاینده دارند و به تداوم و توسعه‌ی

خویش یاری می‌رسانند، قمار را باید دروغین دانست. چون در نهایت -بنابر

زبانزد مشهور- "قمارباز را به خاک سیاه می‌نشانند".

دوم آن که لذتِ قمار با معنا و قدرت و بقا ارتباطی معنادار ندارد.

معناهایی تولید شده در جریان قمار، در سطح ناچیزِ مناسک و آیینهای یاد

شده برای رام کردن سرنوشت محدود می‌شوند. از آنجا که لذت راستین

پیوندی ناگسستنی با قدرت و معنا و بقا دارد، و در واقع سویه و جنبه‌ای از

همین مفاهیم محسوب می‌شود، لذتِ قمار را باید از لذتهای راستین تفکیک

کرد.

به این شکل، لذتِ قمار را باید شکلی از لذت دروغین دانست. لذتی

که به مانند سایر لذتهای دروغین، به شکل‌گیری و تداوم نوعی رفتار تکراری

منتهی می‌شود. این رفتار تکراری، به تنهایی همچون واسطه‌ای برای سرمایه

گذاری تصادفی و ساختار نیافته بر زمان، و در نتیجه نوعی تعویق لذتِ

بی‌دلیل جلوه می‌کند. اما هنگامی که در چارچوبی تکاملی نگریسته شود،

معنایی دیگر به خود می‌گیرد.

۸. گمان می‌کنم قمار، محصولی تکاملی باشد. این نکته را نباید از

یاد برد که قمار نوعی بازی است، و به تعبیری رایج‌ترین و دیرپاترین شکل

از بازیها محسوب می‌شود. بازیها، محصول روندی تکاملی هستند که آموزش

دستگاه‌های عضلانی-عصبی نو پا را ضروری می‌ساخته است. کارکرد

تکاملی بازیهای ورزشی و فکری، به قدر کافی آشکار است. اما این نکته که

چرا رده‌ی خاصی از بازیهای قمارگونه مانند دبلنا تکامل یافته و تداوم پیدا

کرده‌اند، در نگاه نخست دشوار می‌نمایند. بازیهای قمارگونه تکیه کردن بر

رخدادهایی تصادفی را آموزش می‌دهند، بی آن که خلق ارزش افزوده از

مجرای آن را نهادینه کنند. از نظر تراز سود و زیان هم، این بازیها معمولا و

در دراز مدت به باخت منتهی می‌شود. از این رو دلیل ظهور و استمرار این

الگوهای رفتاری محل پرسش است.

گویا بازیهای قمارگونه نیز مانند سایر بازیها، برای آموزش دادن و

آشنا کردن سوژه با ساختاری انضباطی کارکرد داشته باشند. می‌دانیم که تمام

بازیهای بدنی و فکری، از این نظر که ساختاری انضباط گونه دارند و سوژه

را از مجرای زنجیره‌ای از داوهای موضعی و "مشقی" سازماندهی می‌کنند،

با هم شباهت دارند. چنین می‌نماید که بازیهای قمارگونه نیز خصلتی مشابه

داشته باشند. با این تفاوت که فاقد داو هستند و به جای آن از نوعی اعتماد

به امر تصادفی برخوردارند که شور و هیجان بازی را دوچندان، و دستاورد

نهایی آن را از نظر قدرت و لذت و معنا، ناچیز می‌سازد.

بازیهای قمارگونه می‌توانند محصول جهشی در منش‌های مربوط به

بازی‌های عادی باشند. جهشی که به خاطر حذف داو و از دور خارج کردن

شرط وجود ارزش افزوده، روند بازی را تا حدودی از انتخابهای سوژه تهی

کرده و آن را در اشکالی بسیار متنوع از تکیه بر روندهای تصادفی تکثیر

نموده است.

این جهش، به ظهور نوعی از بازی انجامیده است که پیوستگی و توازن لذت-

قدرت-معنا را در روند بازی بر هم زده، و به جای این مجموعه‌ی دشواریاب،

شکلی از لذت دروغین را جایگزین ساخته است. بازی مزبور، مانند سایر

روندهای زاینده‌ی لذت دروغین، حجمی چشمگیر و بی‌سابقه از لذت را در

جریان اجرای بازی آزاد می‌کند، و از این رو مانند اعتیاد و مستی و سایر

انواع لذت دروغین، در سطح جامعه پراکنده می‌شود.

اما آنچه که از آزاد شدن لذت دروغین بیشتر اهمیت دارد، اثری

است که بازیهای قمارگونه بر ساختار هویتی من باقی می‌گذارند. من، زیر

تاثیر قمار بازتفسیر می‌شود. در آنها رخدادهایی تصادفی جایگزین روندهای

خودساخته و ارادی می‌شوند و اموری کاتوره‌ای به جای نظمهای ناشی از

رفتار سوژه، دستمایه‌ی صورتبندی و ارزیابی من قرار می‌گیرند. به این ترتیب،

نسخه‌ای تازه از من پدید می‌آید که به خاطر اعتماد کورکورانه و خرافی‌اش

به رخدادهای تصادفی، منسوب کردن این رخدادهای به میل و اراده‌ی خویش،

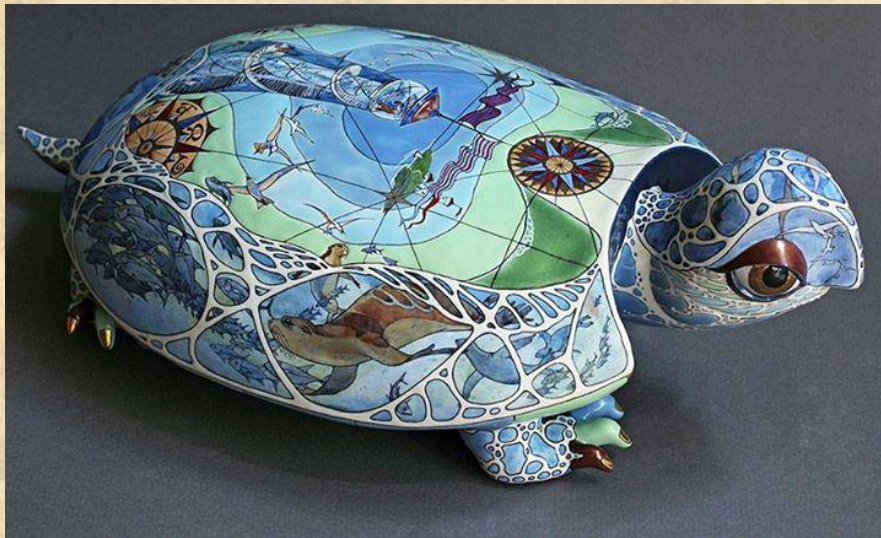
و ارزیابی کردن قدرت خویش بر اساس دستاوردهای حاصله، از منِ سازمان یافته زیر تاثیر نهادهای انضباطی متمایز است.

تمایل عمومی در فرهنگ امروزین ما، آن است که بازیهای قمارگونه را همچون اموری خاص، ویژه، غیررایج و دوردست تصویر نمایند. اموری که به مکانهایی خاص (قمارخانه‌ها) و شرایطی ویژه (اوقات بیکاری تنبلانه- ای که با دوستان می‌گذرد) فرو کاهد. ترفندهای گوناگونی که برای پنهان کردن قمار در زندگی روزانه‌ی ما ابداع شده است، طیف وسیعی از ابتکارها را در بر می‌گیرد. از انکار قمار در بخش عمده‌ی جاهایی که وجود دارد (مثل

بازار بورس)، تا محصور کردنِ نمادینش در فضاهایی مانند قمارخانه‌های لاس وگاس و مونت کارلو، یا حرام و غیراخلاقی پنداشتنش در نظامهای دینی.

اما اینها روشهایی برای گریز از حقیقتی خطرناک هستند. قمار، شیوه- ای باستانی و دیرپا از تولید لذت دروغین است. شیوه‌ای کهنسال که از دیرباز همچون رقیبی برای نظامهای انضباطی در تمام جوامع وجود داشته است. این که تحریم‌های دینی، اخلاقی یا حقوقی در یک جامعه تا چه پایه ضد قمار باشند، اهمیتی ندارد. آنچه که مهم است، حضور سماجت‌آمیز و حذف ناشدنی بازیهای قمارگونه در تمام جوامع شناخته شده، و تمام دوره‌های تاریخی است. این بدان معناست که بازیهای قمارگونه، تنها رویه‌ای آشکار

بوده است. روند قمار، جریانی از قواعد، رخدادها، و کردارها را در بر می‌گیرد که بازیهای قمارگونه را - با هر پنج عنصر یاد شده در بند ۵- تولید و بازتولید می‌کنند. روندهایی که شکلی ویژه از استفاده از منبع زمان را ترویج می‌کنند، و همچون رقیبی نیرومند برای نظامهای انضباطی - که آنها نیز به همین منبع وابسته‌اند - عمل می‌نمایند.



و تبلور یافته از امری نهادینه، زیربنایی، و فراگیر هستند. امری که با تار و پود نظم اجتماعی ما تنیده شده است. امری که می‌توان آن را نهاد اجتماعی قمار نام نهاد.

/ چنین می‌نماید که در بطن تمام جوامع، روندی به نام قمار وجود داشته باشد. روندی که مانند اعتیاد، یا الکلیسم به خاطر محدود ماندن به لذت دروغین و ناتوانی در تولید قدرت و معنا، ساختار نهادهای اجتماعی پیچیده (مانند نظامهای انضباطی) را به خود نگرفته است. اما با این وجود با کامیابی بسیار به مصرف نیروهای اجتماعی و چریدن بر منبع زمان مشغول

بازیهای تعمیم یافته‌ی قمارگونه هستند که بخش مهمی از شالوده‌ی

سوژه‌ی هنجارین مدرن را بر می‌سازند. سوژه‌ای که به رخدادهای تصادفی

تکیه می‌کند، سرنوشت و قضا و قدر را مهمتر از اراده و تصمیم و انتخاب

می‌داند، لذت دروغین اما در دسترسِ قمار را بر لذتِ دیرپاب و راستینِ داو

بستن ترجیح می‌دهد، و نتایج اتفاقات کاتوره‌ای را به ساخت هویتی خویش

منسوب می‌سازد.

ردیابی عناصری از قمارگونه‌گی که در رفتارهای ماست، گامی ضروری اما

دشوار است که باید همراه با نهادینه ساختن انضباط در خویش و دست

یازیدن به داو، بدان پرداخت. خودِ بازیهای قمارگونه، به دلیل محدود

ماندنشان به لذت دروغین، از تولید معنا محرومند. اما ساختارهای فرهنگی

رنگارنگی وجود دارند که توسط نهادهای فربه و نیرومند سرکوب تراوش

شده‌اند و برای بهره برداری از این رده از کردارها تخصص یافته‌اند.

شاید با این تفاسیل، از این پس، دبلنا را تنها همچون تجربه‌ای ژرف در

راستای بازشناسی عناصر هویتی خویش، و ابزاری برای واسازی و چیرگی

بر قمارگونه‌گی، بازی کنیم.



اعترافات

باشد، چون ملت هنگام نام بردن از کوروش و داریوش و بوعلی سینا و فردوسی فوری پوزش خواهانه تاکید می‌کنند: «مبادا فکر کنی دارم به اینها افتخار می‌کنم!»

اعتراف نهم:

خلاصه این که طلسمی بر این واژه و فعلِ مرتبط با آن بسته شده که گشودن گره‌اش جز با تیغ نقد و صراحت ممکن نیست.

اعتراف می‌کنم به بزرگان تاریخ ایران و چهره‌های درخشان تمدن ایرانی افتخار می‌کنم.



نمی‌دانم چه حکمتی است که این روزها کلمه‌ی «افتخار» تعبیری کمابیش زشت و خطرناک پیدا کرده است. از طرفی انگار زشت شده، چون هر وقت اسمی از نامداران تاریخ و فرهنگ ایران به میان می‌آید و کسی با لحن ستایشگرانه درباره‌شان چیزی می‌گوید یا می‌نویسد، عده‌ای پیدا می‌شوند و به او می‌خروشند که «چی شد؟ داری افتخار می‌کنی؟ هان؟ افتخار؟» گویی که افتخار کردن کاری زشت و پلید است. از طرف دیگر انگار خطرناک هم

نخست: به معنا بنگریم، یعنی ببینیم افتخار کردن یعنی چه. تا جایی که بنده با زبان پارسی و عربی آشنایی دارم، این کلمه از باب افتعال است از بنِ فخر و در پارسی معنی دقیقش سربلندی یا سرافرازی است، که در کل تاریخ زبان پارسی هم در شکل عربی‌اش (افتخار) و هم در کالبد برابر نهادهای پارسی‌اش معنایی مثبت و نیک و دلخواه را حمل می‌کرده است. بنابراین اگر کسی از کلمه‌ی افتخار کردن معنایی مثل «مغرور بودن»، «خودشیفتگی»، «نژادپرستی»، «دشمنی با دیگران»، «خودبینی و خودپرستی و خودبرتربینی» یا چیزهایی شبیه به این را با دلالتی منفی برداشت کرد، به سادگی باید گوشزدش کنیم که این واژه و برابر نهادهایش این معنی‌ها را ندارد، و بهتر است گوینده آشنایی بیشتری با زبان پارسی حاصل نماید.

دوم: شرایط را تحلیل کنیم، یعنی ببینیم کجاست که صداهای اعتراض در برابر کسانی بر می‌خیزد که با گناه کبیره‌ی افتخار داغ‌دار شده‌اند.

به لحاظ آماری وقتی کسی از شاهان باستانی و خوشنام ایرانی نام می‌برد و کردارهای ماندگارشان را یاد می‌کند، یا به نام دانشمندان و فیلسوفان ایرانی اشاره می‌کند، یا شاعران و سخن‌سرایان بزرگ و نامدار را می‌ستاید، آماج هجوم این فرقه‌ی ضدافتخار واقع می‌شود. به عبارت دیگر، آنجا که سخن از سربلندی بابت درخشش نمادی تاریخی یا شخصیتی ملی در کار است، حسِ آلرژی نامفتخران فعال می‌شود. اگر کسی به ادیسون و استالین و گاندی و لیدی گاگا و چرچیل و پاتریس لومومبا افتخار کند، ایرادی ندارد. اما سربلندی بابت هم‌تبار یا هم‌فرهنگ یا هم‌میهن بودن با کوروش و داریوش و فردوسی و بیرونی جرمی مخوف است که مرتکب آن باید دست کم چند بار در فضاهای حقیقی و مجازی اعدام شود.

این قصه وقتی پیچیده‌تر می‌شود که این دشمنان افتخار به نامداران ایرانی، خودشان هم ایرانی هستند و معمولاً با زبان پارسی است که سربلندی

بابت حضور این چهره‌های درخشان را ممنوع می‌سازند. این خوارداشتِ خویشتن در جایی که خواری‌ای در کار نیست، از غرایب روزگار ماست. توجیه منطقی و عقلانی‌ای برای این منع سربلندی نیافته‌ام، جز این عبارتهای شبه‌حکیمانه که: «گیرم پدر تو بود فاضل...»، «داشتم داشتم حساب نیست...»، «با این حرفها سعی نکنید بدبختی و پستی و کثافت امروز ما را نادیده بگیرید...» و چیزهایی از این قبیل که البته زبانزدهایی جالب و اندرزهایی دلپذیرند... اما آخر چه ربطی به موضوع دارند؟



من کاملاً موافقم که به هیچ عنوان نباید وضع موجود خودمان را نادیده بگیریم. هیچ هم فکر نمی‌کنم وجود داریوش و کوروش و بوعلی سینا و فارابی و مولانا به طور خودکار به برتری و ارجمندی ایرانیان امروز منتهی شود. اما از طرف دیگر هیچ گمان ندارم که شناختن ایشان یا سرمشق قرار دادن‌شان راه را بر شناسایی وضعیت امروزین‌مان مسدود سازد، یا بختِ بزرگی‌مان را کاهش دهد. به همین ترتیب تا به حال کسی را ندیده‌ام که در خانه‌اش در منجلابی منحط نشسته باشد و با یاد کردن از نامهای بزرگان تاریخی دل خودش را خوش کرده باشد. در حد اندکی که دامنه‌ی مشاهده‌ی من است، آنهایی که از بزرگان تاریخ و فرهنگ ما با افتخار یاد می‌کنند، دست بر قضا معمولاً افرادی فرهیخته و باسواد هستند که هم نگاه انتقادی‌شان نسبت به وضعیت کنونی ما برجسته است و هم برای دستیابی به وضعیتی بهتر از ضدمفتخران افراطی انگیزه و کوشش بیشتری دارند. در یک طرف کسانی

هستند که در پی شناسایی گذشته‌شان هستند و نقاط روشن آن را در می‌یابند و می‌ستایند و می‌کوشند با الهام از آن بزرگی را بیاموزند و وضعیت مطلوب را تعریف کنند. در سوی دیگر دلمرده‌هایی افسرده را داریم که به وردخوانی شماتت‌خویش نشسته‌اند و دارند درباره‌ی وضعیت موجود غر می‌زنند. در سوی تاریخ‌اندیشی را داریم و در سوی دیگر تاریخ‌اندیشی را. خلاصه این که به نظرم این ریاضت افتخار و آن پرهیزگاری سربلندی بخشی از همان درد فراگیر جامعه‌ی امروز ایرانی است که سری در در نادانی و بی‌سوادی و ابهام در «چه بودن» دارد، و سری دیگر در بحران هویت و ناتوانی و تردید در «چه شدن»؛ یعنی درد خودباختگی.

در روزگاری که هویت‌های ملی بخش عمده‌ی کشورهای جهان تنها دو سه قرن پیشینه دارد، و در شرایطی که تقریباً همه‌ی مردمان در این کشورها مشغول افتخار کردن به نمادهای ملی نوپا و گاه ساختگی و جعلی هستند،

این که مردمی با تمدن چند هزار ساله سربلندی بابت چهره‌های درخشان راستین تاریخ طولانی خود را کاری ناشایست بدانند، دست کم عجیب و غریب است، اگر که نخواهم بگویم به نوعی بیماری شباهت دارد. همراه جماعت شدن و شیپور را از سر گشاد زدن البته این روزها باب طبع تماشاچیان است و ابراز نارضایتی مبهم درباره‌ی همه چیز خودمان شیک و مجلسی می‌نماید. اما بالاخره باید این پرسش را طرح کرد که دقیقاً افتخار کردن به داشته‌های تاریخی و میراث فرهنگی چه ایرادی دارد؟ در شرایطی که مقدونی‌ها هنوز دارند اسکندری را می‌پرستند که ویرانگری و جنون و آدمکشی‌اش را در همه‌ی تاریخها نوشته‌اند، در شرایطی که اروپاییان یولیوس سزاری را بزرگ می‌دارند که خودش در «جنگهای گل» شرح جنایتها و کشتارهایش را بی‌شرمانه شرح داده، و در موقعیتی که کشورهای تازه‌ساز گراگرد ایران زمین فارابی و مولوی و نظامی را در جعلهای عریان و بی‌آزم

افتخار کند، بسیار کار درست و شایسته‌ای انجام می‌دهد و هیچ ایرادی در رفتارش نمی‌بینم. پیش چشم داشتنِ سرمشکهای بزرگ است که حقارت‌ها را گوشزد می‌کند و ایستادن بر شانه‌ی غولهاست که قد و قامت مردمان را تناور می‌سازد.

در این راستا من اعتراف می‌کنم که به چهره‌های درخشان تاریخ و فرهنگ ایران زمین افتخار می‌کنم. من اعتراف می‌کنم که سرافرازم از این که به زبانی سخن می‌گویم که فردوسی و مولوی و بیدل و حافظ بدان سخن گفته‌اند. من اعتراف می‌کنم بابت این که کشورم را سیاستمدار خوشنامی مانند کوروش تاسیس کرده و سیاستمدار خردمندی مانند داریوش آن را استوار ساخته، و پهلوانانی مانند شاپور ساسانی و اسماعیل سامانی برای پایدار ماندن‌اش جنگیده‌اند، احساس سربلندی می‌کنم. من به تمام معناهای ممکن برای این کلمه، افتخار می‌کنم که بردگی سازمان یافته، قربانی کردن

غرقه می‌کنند تا بتوانند خودشان به آنها افتخار کنند، افتخار کردن ایرانی‌ها به نیاکانی که دستاوردهای نبوغ‌آمیز و درخشان‌شان تا به امروز اعتبار دارد، به چه دلیلی و مطابق کدام منطقی ناروا و زشت و ناپسند است؟



اعتراف می‌کنم کلمه‌ی افتخار برای من بار مثبتی دارد و همتاست با سربندی و سرافرازی. همچنین اعتراف می‌کنم از دید من هرکس هرجا هر دستمایه‌ی شایسته‌ای برای سربلندی و سرافرازی داشته باشد و بابت آن

که باید از چیزهایی عار داشت، و باید با چیزهایی سربلند بود. اعتراف می‌کنم سربلندی همذات انگاشتن خودم و این بزرگان از سویی فروتنی نگریستن به ضعفهای خویش، و از سوی دیگر بلندپروازی غلبه بر آنها را برایم به همراه می‌آورد.



اعتراف می‌کنم که به آن بخشهای درست و راستین و درخشانی که گذشتگان برایم به ارث گذاشته‌اند افتخار می‌کنم، و با این دستمایه می‌کوشم

انسان، نسل‌کشی و جنگ مذهبی پر دامنه در زادگاهم وجود نداشته است. من به دانشمندان و پژوهندگان و اندیشمندان، به سرداران و جنگاوران و دلیران، به شاعران و هنرمندان و به همه‌ی نامداران نیکنام سرزمینم افتخار می‌کنم.

من اعتراف می‌کنم که این عناصر را نه تنها به عنوان بخشی از هویت خود می‌دانم و از آن خوشنود و سربلندم، که کاربردی عملیاتی و راهبردی را نیز از این سربلندی در نظر دارم. اعتراف می‌کنم که وجود این چهره‌های درخشان است که دستیابی به فهمی از «وضعیت مطلوب» را برایم ممکن، و دل‌کندن از «وضعیت موجود» را آسان می‌سازد. اعتراف می‌کنم که وقتی چیزی می‌نویسم یا شعری می‌گویم، سعدی و حافظ را در نظر دارم و فخر به آنچه گفته‌اند، فروتنی نقد آنچه می‌گویم را برایم ممکن می‌نماید. اعتراف می‌کنم وقتی بر سر انتخابی بزرگ در نهادهای اجتماعی تردیدی دارم، همین چهره‌های درخشان هستند که راه را به من نشان می‌دهند و گوشزد می‌کنند



تا کاری کنم تا وقتی آیندگان به نسل ما می‌اندیشند، این زنجیره‌ی زرین سربلندیِ ایرانی بودن را نگسلند، و دستمایه‌ای برای تداوم آن در اختیار داشته باشند. اعتراف می‌کنم که گذشته‌ی خویش را و تاریخ و پیشینه‌ی تمدن خویش را نقادانه و سختگیرانه برسنجیده‌ام، و رخدادها و شخصیتها و کردارهای بزرگ و آموزنده و ستودنی فراوان در آن یافته‌ام. اعتراف می‌کنم سربلندی بابت آنچه که بوده‌ایم و باید بشویم، تکیه‌گاهی است که غلبه بر ننگ آنچه که هستیم را برایم ممکن می‌سازد.



بخش بیست و ششم: گزارش

"...ضربه‌ی پای راهنمایم لطف‌الله به طور تصادفی به اسم سریانی کنده شده روی سنگ برخورد کرد. این ضربه یک مکانیسم خودکار را به کار انداخت که سنگ عظیم چند تنی‌ای را از روی دهانه‌ی حفره‌ای که زیرش بود، کنار زد. در زیر حفره راهرویی سرازیری در دل صخره کنده‌اند. راهرو از پله‌هایی به ارتفاع حدود پانزده سانتی‌متر و عرض هفتاد هشتاد سانتی‌متر تشکیل شده و مستقیم به سمت پایین پیش می‌رود. دیوارهای راهرو در سنگ تراشیده شده و صیقلی هستند. اما اثری از نقش و نگار یا نوشته در آن دیده نمی‌شود.



بخش دوم از داستان قدیمی «ماردوش» (نوشته‌ی فروردین ۱۳۷۹) که اگر مجالی باشد در سیمرغ به صورت مسلسل منتشرش خواهم کرد.

هرچه پایین‌تر می‌رویم راهرو گشادتر و بزرگتر می‌شود. فاصله‌ی دیواره‌ها و سقف هم از پله‌ها به تدریج افزایش پیدا می‌کند.

پلکان طولانی به پایان رسید و به سطحی تخت و محوطه‌ای باز رسیدیم. اوه... باور نکردنی است."

... حالا راهرو به یک مسیر بسیار زیبا و تمیز تبدیل شده است. صخره‌ای که مسیر را در دل آن تراشیده‌اند حالت بلورین نیمه شفاف دارد.

صدای لطف‌الله بر نوار ضبط شد، وقتی که گفت: "بین مهندس همه جا پر از مار و عقربه..."

انگار تمام این مقبره را در دل یک رگه‌ی گول‌آسای مرمر یا سنگی شبیه به آن تراشیده باشند. کار گذاشتن صخره‌ی ورودی به قدری دقیق انجام گرفته

صدای لرزان باستان‌شناس بار دیگر گزارش کرد: "اینجا سالنی بزرگ است که تمام دیواره‌هایش پر از کنده‌کاری‌های ظریف و شگفت‌انگیز

بوده که یک ذره خاک هم به اینجا نفوذ نکرده و همه جا از تمیزی برق می‌زند. اینجا نمی‌تواند یک گور عادی باشد. شاید با یک معبد یا سردابه‌ای

است. بی‌تردید نوشته‌هایی هم هست که ما از این فاصله تشخیص نمی‌دهیم. نکته‌ی عجیب، سطح این سالن است که از سنگفرش‌هایی سرخ‌رنگ و زیبا

که خزاین سلطنتی را در آن نگهداری می‌کرده‌اند روبرو شویم. خوب، بالاخره

پوشید شده، و بر روی آن، ... نمی‌دانم چطور به چشمانم اعتماد کنم... بر

نزدیک‌ترند و چیزی شبیه به یک راهروی بزرگ را درست کرده است. مارها و عقرب‌ها از آستانه‌ی این تنگه جلوتر نرفته‌اند. انگار نیرویی در اینجا هست که می‌ترساندشان. چون ما را هم دنبال نمی‌کنند. به همراه لطف‌الله وارد /بخش باریک‌تر سالن می‌شویم.



روی آن دست کم هزار مار و عقرب در هم می‌لولند. این همه موجود زنده در دخمه‌ای که به این خوبی درزگیری شده باشد نمی‌تواند زنده بمانند. باید هزاران سال پیش از گرسنگی و تشنگی مرده باشند. اما چیز شگفت‌انگیز اینکه واقعا زنده هستند و دارند از سر و کول هم بالا می‌روند.

آه... انگار از نور می‌ترسند چون وقتی نور چراغ قوه را رویشان انداختم از سر راهم کنار رفتند. این طوری می‌شود راهی باز کرد و از میان‌شان رد شد. از وسط راه باریکه‌ای که بین انبوه عقرب‌ها ایجاد شده عبور می‌کنیم. مارها زودتر جنبیده‌اند و از ما فاصله گرفته‌اند. اما صدای فش فش کردن‌شان را می‌شنویم. به بخشی از سالن می‌رسیم که دیواره‌هایش به هم

تمام دیوارها از نقش برجسته‌هایی که با دقت بسیار در سنگ تراشیده

با آن هم تفاوت می‌کند.

شده پوشیده شده است. نمی‌دانم چطور در این عمق از زمین نور کافی برای

راهنمای من لطف‌الله چیزی پیدا کرده... در انتهای بخش باریکتر سالن

ساختن چنین اثر هنری بزرگی را تولید کرده‌اند. هیچ اثری از دوده و سیاهی

چیزهایی روی زمین افتاده. به آن سو پیش می‌رویم.

مشعل بر در و دیوارها نیست. آه، چرا فقط چند لکه‌ی تیره‌ی کوچک در

باور نکردنی است. اینجا چندین جسد افتاده. دست کم پانزده نفر

اینجا باقی مانده که شاید بعدها به وجود آمده.

هستند. همه لباس‌های بادیه‌نشینان را بر تن دارند و مسلح هستند. باید از گور

روی دیوارها در مورد مراسمی مذهبی که چند موجود شاخدار با

دزدان عربی باشند که مدت‌ها قبل خواسته‌اند به اینجا دستبرد بزنند. بدن همه

بدن‌های نورانی در آن نقش مهمی دارند چیزهایی نقش کرده‌اند. کتیبه‌هایی

شان منجمد شده و خشکیده است. دلیل مرگ‌شان معلوم نیست. هیچ جای

هم به زبانی که من نمی‌فهمم بر روی دیوارها نوشته‌اند. مسلماً پارسی باستان

خراش یا زخمی روی بدنشان دیده نمی‌شود. انگار سرما و خشکی هوای این

و یا زبان‌های میخی دیگر نیست. کمی شبیه به خط الفبایی سریانی است اما

پایین همه‌شان را مومیایی کرده باشد، چون همه مثل اجساد فراعنه

خشکیده‌اند و هنوز گوشت و مو روی بدنشان دیده می‌شود.

راهنمای من اصرار دارد که برگردیم. راستش خودم را هم ترس

برداشته. علت مرگ این اجساد هرچه که بوده، ممکن است ما را هم تهدید

کند. مقبره‌های فراغنه دارای تله‌های مخوف و مرگباری بوده که شاید نمونه

هایی ایرانی از آنها را هم اینجا کار گذاشته باشند. با لطف‌الله قرار می‌گذاریم

تا انتهای سالنی که پیش رویمان قرار دارد برویم و بعد برگردیم.

سالن بزرگ دیگری در انتهای تنگه‌ی باریکی که تعریفش را کردم

قرار دارد. عجیب اینکه جسد عرب‌ها در اینجا هم افتاده است. اگر جسدها

در سالن اولی افتاده بود می‌شد فرض کرد که نیش عقرب‌ها همه را کشته.

/ولی اینجا... این اتاقی که تویش هستیم خیلی بزرگ است. آنقدر بزرگ که

بسیاری از دیوارها اصلا در نور کم چراغ قوه‌ام دیده نمی‌شوند. در وسط

سالن چیزی هست. به آنسو می‌رویم... لطف‌الله، لعنتی مواظب باش. شاید

خطرناک باشه...

...اما این که غیرممکنه. این یک جعبه‌ی سنگی بزرگ شبیه به تابوته.

اما سطح بالایش از یه جور شیشه‌ی آبی رنگ و محکم ساخته شده."

سر و صدای خش‌خشی به گوش رسید و صدای هیجان‌زده‌ی مهندس که از

لفظ قلم صحبت کردن دست برداشته بود برخاست که انگار با صدای بلند با

خودش صحبت می‌کرد.

شاید دیگه نتونم گزارشم رو با ترتیب علمی ضبط کنم. فکرشو بکنین! دو و نیم هزاره قبل ایرونی‌ها به روشی برای تولید نور دسترسی داشتن که یک نمونه‌اش هنوز بعد از این همه وقت کار می‌کنه. نمی‌دونم احساس غرورم بیشتره یا حیرتم.

در اطراف تابوت سنگی شاسی‌هایی هست. چندتاشون رو فشار دادم ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. شیشه‌ای که روی تابوت رو گرفته کاملاً سرده و مثل یخ می‌مونه. از زیر شیشه چیزی شبیه به بدن یک آدم معلومه که انگار توی مایعی شناوره. بدن خیلی بزرگه. حدود دو متر قد داره و انگار لباس تنش باشه... صدای فریاد لطف‌الله برخاست و بعد سر و صداهای درهم و برهمی



... "زیرش یه جور مایع غلیظ و تیره‌ست که یه چیزی شبیه بدن آدم توش دیده می‌شه. چیزی که باور نکردنیه اینه که انگار لامپ‌های کم نور و آبی رنگی رو زیر این جسد کار گذاشته باشن. وقتی چراغ قوه‌ام رو خاموش کردم هنوز این نور وجود داشت. هیچ نمی‌دونم چی بگم. منو بیخشین اما

آمد. لطف‌الله با صدایی نغییر یافته خر خر کرد: "اینجا پرِ ماره... تو برو

مهندس..."

گودرز نگاهی اندیشناک به دوستش انداخت و پرسید: "فقط همین؟"

تیرداد گفت: "خودت می‌دونی دیگه. مقبره و مخزن نگهداری بدن

صدای بعدی که ضبط شده بود، صدای باستان‌شناس بود که با لحنی غریب،

بسیار خونسرد و بسیار ناامید، می‌گفت: "داره بیرون میاد... حالا می‌فهمم..."

برای مدت طولانی، و مارها و عقرب‌هایی که از در و دیوار بالا می‌رفتند.

جسد اون دوتا ماجراجو رو هم پیدا کردیم. یک چیزی مثل گرگ نصف تن

ولی این غیرممکنه. غیرممکنه..."

شونو خورده بود. راهنماهی که قوی‌هیکل تر هم بود به طور مشخص با نیش

و این صدا، در فریادی خوفناک و سر و صداهایی شبیه به غرش درندگان

مار مرده بود. اما اون یکی رو انگار حیوونی دریده بود."

محو شد. بقیه‌ی نوار خالی بود.

گودرز زیر لب گفت: "خودشه. باید زودتر به همه اعلام خطر کرد.

تیرداد دکمه‌ی خاموش را فشرد و ضبط را خاموش کرد. بعد نگاهی

فکر کنم بیدار شده باشه."

به بقیه انداخت و گفت: «تموم شد».

بخش سوم: تیمارستان

سعی کرد عصبانی نشود و با همان لحن حرفه‌ایِ محبت‌آمیز گفت:

"چرا فکر می‌کنی به من پول دادن؟"

و یواشکی لای کاغذی که شرح حال بیمار را تویش نوشته بودند، نگاهی

انداخت. پهلوی اسم بیمار نوشته بودند: شیزوفرنیک پارانوئید. جلویش هم

دو تا علامت به اضافه گذاشته بودند. یعنی کار بیمار خیلی خراب است و

سیم‌های داخل کله‌اش کاملاً اتصالی دارد.

بیمار که تا دو هفته پیش یک استاد آبرومند تاریخ بود، گفت: "برای

این که حاضر نیستی حرفام رو درست گوش کنی. طوری رفتار می‌کنی که

انگار دیوونه‌ام."

سعی کرد تا حد امکان مهربان باشد. بعد با خونسردی و آرامش به

بیماری که روبرویش نشسته بود گفت: "نمی‌خواهی یه بار دیگه ماجرا رو

برای من تعریف کنی؟"

پیرمردی که در لباس آبی رنگ بیماران جلویش نشسته بود با نگاهی ترسیده

و هذیان‌زده به او نگاه کرد. پوشه‌ی قطور و چروکیده‌ای را در دست می

فشرد و سعی می‌کرد آن را به شکلی ناشیانه در زیر پیراهنش پنهان کند. وقتی

دید نگاه او به پوشه افتاده، با لحنی هراسیده گفت: "تو هم از اونها هستی،

مگه نه؟ چقدر پول بهت دادن که منو اینجا زندانی کنی؟"

گفت: "کی گفته دیوونه‌ای؟ یک کمی حالت به هم خورده و برای

بزرگی کرده باشد گفت: "باشه. برات می‌گم. اما می‌دونم که آخرش فکر می

همین هم دوستات آوردنت بیمارستان."

کنی دیوونه شدم."

پیرمرد گفت: "دوستام؟ کدوم دوستام؟ همه‌شون اجیر شدن،

آهی کشید. هیچوقت از بخش بیماران روانی خوشش نمی‌آمد. آن

همه‌شون منو به جنها فروختن!"

هم در بیمارستان روزبه که معدن این نوع خل‌بازی‌ها بود. سعی کرد بر

با خودش فکر کرد: "وای باز هم شروع کرد." ولی سعی کرد این

خودش تسلط یابد و با علاقه به صحبت‌های پیرمردی که تا چند روز پیش

بیحوصلگی در صدایش نمود پیدا نکند. با همان لحن مهربان گفت: "خوب،

آدم برجسته و دانشمند مشهوری بوده، گوش کند. پیرمرد آب دهانش را چنان

بیا یک دقیقه فرض کن من مامور جن‌ها نیستم. چرا کل ماجرا رو برام تعریف

به شدت قورت داد که سیب آدمش چند سانت در لابه لای ته ریش چند

نمی‌کنی؟"

روزه‌اش بالا و پایین رفت. بعد با لحنی که می‌کوشید تا حد امکان آرام و

پیرمرد با نگاهی بدگمانانه نگاهش کرد و بعد مثل اینکه به او لطف

دقیق باشد شروع به حرف زدن کرد:

"همونطور که احتمالا توی اون ورقه نوشته، من دکتر لطفیان‌ام .

توی دانشگاه آزاد تاریخ ایران باستان درس می‌دم. تمام ماجرا به حدود یه

ماه پیش برمی‌گرده. اون وقتها بود که یکی از دوستان قدیمیم رو دیدم که

ادبیات خونده بود و داشت خیلی جدی روی فرهنگ عامه کار می‌کرد.

موضوع مورد علاقه‌اش اسطوره‌های مربوط به جن‌ها بود که بین مردم تهرون

هم زیاد رایجه."

پیرمرد که حرکاتش او را به یاد استاد اورولوژی‌شان در دانشگاه

می‌انداخت، بار دیگر آب دهانش را قورت داد و با حالتی روان‌تر و آرام‌تر

ادامه داد: "این دوستم با من تماس گرفت تا در مورد بعضی از اسناد تاریخی

ای که در مورد موضوع جن وجود داره سوالاتی پرسه. ببینم چقدر در مورد

جن‌ها چیز می‌دونی؟"

در حالی که از پرسش ناگهانی آقای دکتر جا خورده بود، گفت:

"خوب، یه کمی، همونقدر که همه می‌دونن."

پیرمرد خنده‌ی تلخی کرد و گفت: "مشکل دقیقا همین جاست.

فرهنگ بومی ما فراموش شده و موقعیت برای هر موجود مرموز و مخوفی

که بخواد از ناآگاهی شما جوونا استفاده کنه باز شده. مشکل دقیقا همین

جاست."

با کمی بی‌حوصلگی گفت: "آخه موضوع جن‌ها چه ربطی به جریان

شما داره؟"

با کمی گیجی پرسید: "کدوم پیشنهاد رو؟"

/دکتر لطفیان با لحنی غمگین گفت: تموم ماجرا به اونا مربوط

پیرمرد گفت: "پیشنهاد دوستم رو دیگه. گفتم که روی موضوع جن‌ها

می‌شه. آخ که اگه می‌دونستم توی چه دردسری می‌افتم محال بود پیشنهادش

کار می‌کرد. مدعی بود که این موضوع در ایران خیلی ریشه داشته و می‌گفت

رو قبول کنم."

اسنادی جمع کرده که نشون می‌ده موضوع جن‌ها چیزی فراتر از یک اعتقاد

میتولوژیک ساده‌س. راستش حرفاش اونقدر جالب بود که منو هم به موضوع

علاقه‌مند کرد. قرار شد با هم روی این موضوع کار کنیم. این بود که من

شروع کردم به جمع کردن کلی اسناد و مدارک تاریخی در مورد اسطوره

های مربوط به جن‌ها و موجودات عجیب و غریب دیگه‌ی مشابه اونا.

می‌دونی که این موضوع جن خیلی عمومیت داره و پیش از اسلام هم در



ایران چنین اعتقاداتی رو داشته‌ایم."

واقعیت دارن و چیزی ملموس و مادی مثل خود آدما هستن. شواهد تاریخی

گفت: "نه نمی‌دونستم." ولی دیگر اضافه نکرد که: تمایل زیادی هم

زیادی در مورد ماهیت‌شون پیدا کردیم. اما برای اثبات حرف‌مون می‌بایست

به دانستنش ندارم.

مدارک محکمه‌پسندتر دیگه‌ای هم جمع می‌کردیم. این بود که وقتی محمود

پیرمرد بی‌توجه به او ادامه داد: "خلاصه با کمک همدیگه تونستیم

گفت یه خونه‌ی جن‌زده پیدا کرده معطلش نکردیم."

یه پیوستگی رو بین داستان‌های مربوط به جن‌ها تشخیص بدیم. بعد اون اتفاق

پرسید: "محمود دیگه کیه؟"

وحشتناک رخ داد."

پیرمرد گفت: "همون دوستمه دیگه. دکتر محمود دولتیار. که گفتم

گوشه‌هایش تیز شد و با دقت بیشتری حرف‌های درهم و برهم پیرمرد

روی اسطوره‌شناسی کار می‌کرد."

را گوش کرد.

به یادش آمد که این اسم همان مقتول حادثه بوده. خوشحال از این

پیرمرد گفت: "آره، آخرش به این نتیجه رسیدیم که این جن‌ها

که بالاخره به اصل موضوع نزدیک شدند، گفت: "آهان، فهمیدم، ادامه بده."

پیرمرد بیمار در حالی که چشمانش برق می‌زد، گفت: "این طوری

با همان جدیت پرسید: "چه شکلی بودن؟"

شد که ما با هم راه افتادیم و رفتیم شهر ری. به محله‌ی اطراف میدون حاج

پیرمرد گفت: "بذار کامل برات تعریف کنم این بخش‌ها رو حتی

سلمان. یک جای قدیمی و فرسوده که می‌گفتن یک خونه‌ی جن‌زده توی

برای پاسبون‌ها هم نگفتم. چون دیدم همه‌شوم غلام زرخرید جن‌ها شدن."

یکی از کوچه‌هاش هست. اونجا بود که من برای اولین بار در عمرم جن‌ها

به پشتی صندلی‌اش تکیه داد و گفت: "خوب، بگو. گوشم با

رو دیدم."

شماس."

سعی کرد جلوی خنده‌اش را بگیرد و با جدیت پرسید: "هوم، پس

پیرمرد گفت: "شب که شد، همراه محمود رفتیم به سمت خونه‌ی

جن دیدی؟"

جن‌زده. در و همسایه همه از جنی بودن خونه خبر داشتن. یکی از پیرمردای

دکتر لطفیان نگاهی بدبینانه به او انداخت و گفت: "خب، آره. تا

همون محله آبدارچی کتابخونه‌ی پژوهشگاه علوم انسانی توی خیابون

اون موقع ندیده بودمشون."

کردستان بود. محمود معمولاً برای مطالعه می‌رفت اونجا. این طوری شده بود

که اون آدم رو دیده بود و از اون توصیف خونه رو شنیده بود. آبدارچیه می گفت جن‌ها سالی دوبار توی خونه جمع می‌شن و مهمونی می‌گیرن. می‌گفت سر و صدای بز و بکوب‌شون تا صبح همسایه‌ها رو ذله می‌کنه اما کسی جرات نمی‌کنه بره چیزی بهشون بگه. می‌گفت یکی دو دفعه هم که مردم رفته بودند و از لای حصارها باغ خانه را نگاه کرده بودن چیزی به غیر از خونه‌ی تاریک و متروک رو ندیده بودن.

پرسید: "خوب، وقتی اونجا رفتین چی دیدین؟"

بیمار گفت: "اولش هیچی. من و محمود رفتیم توی باغی که دور

خونه بود. وقتی روز بود رفتیم تو و همه جا رو گشتیم. یه خونه‌ی اربابی

دراندشت بود که بیست سی سالی بود خالی مونده بود. اهل محل می‌گفتن قدیم ندیما توی این خونه یک مرد پولدار که از درباریای دوره‌ی شاه بوده انگار توی شلوغی‌های دوره‌ی انقلاب یکی از لات و لوتای شهر ری باهاش دشمنی می‌کنه و با نوچه‌هاش می‌ره خودش و خونوادش رو توی همون خونه سر می‌بره. می‌گفتن یارو رو بعدا گرفتن و اعدامش کردن. می‌گفتن متروک موندن خونه هم به همین دلیل. گویا وارثای اصلی خونه بعد از انقلاب فراری شده بودن. دولت خونه رو مصادره کرده بوده، و بعد بنیاد مستضعفان خونه رو می‌ده به یه سری از خونواده‌های جنگ‌زده. هرکی می‌رفته توی خونه یک هفته نشده می‌زده به سرش و از ترس و هول جون

خودش و زن و بچه‌ش رو بر می‌داشته و از خونه در می‌رفته."

موضوع اون خونه رو می‌دونستن و از اونجا زندگی کردن می‌ترسیدن. برای

با کمی کنجکاوی سوال کرد: "این خونه‌ی ارواح چه شکلی بود؟"

همین هم خیالاتی می‌شدن. جن‌ها هم که دیده بودن خونه متروک افتاده،

توش چیز غیرعادی‌ای دیدین؟"

ازش برای نقشه‌های خودشون استفاده می‌کردن."

دکتر لطفیان گفت: "نه بابا. یه خونه‌ی متروکه‌ی عادی بود. باغ

پرسید: "چه نقشه‌هایی؟"

بزرگ و پردرختی داشت که از بس بهش نرسیده بودن تمامش رو علف هرز

پیرمرد بی‌توجه به این سوال حرف خودش را ادامه داد: "خلاصه، ما روز

گرفته بود و مثل جنگل شده بود. کلی گربه توش پلاس بودن و اتاقها همه

رفتیم توی خونه و از تمام در و دیوارها عکس برداشتیم و نقشه‌ی ساختمون

درب و داغون شده بود. سقف و دیوارها پوسته پوسته شده و کف سنگی

رو هم کشیدیم. بعد هم رفتیم توی باغ پارک روی یه نیمکت نشستیم و

خونه پر از لکه‌های خاک و آب بارون شده بود. بعدها جن‌ها گفتن موضوع

مشغول گپ زدن شدیم. کم کم هوا تاریک شد. ما توی یک استخر قدیمی

ارواح همه‌اش کشکه. مردم این حرفارو از خودشون درآورده بودن، چون

که آبش خشک شده بود، قایم شدیم و منتظر موندیم ببینیم چی می‌شه."

چی شد؟

پیرمرد که از لحن مشتاقانه‌ی دکتر جوان تشویق شده بود، گفت:

"طرفهای ساعت یک بعد از نصفه شب بود که دیدیم جن‌ها یکی یکی

اومدن."

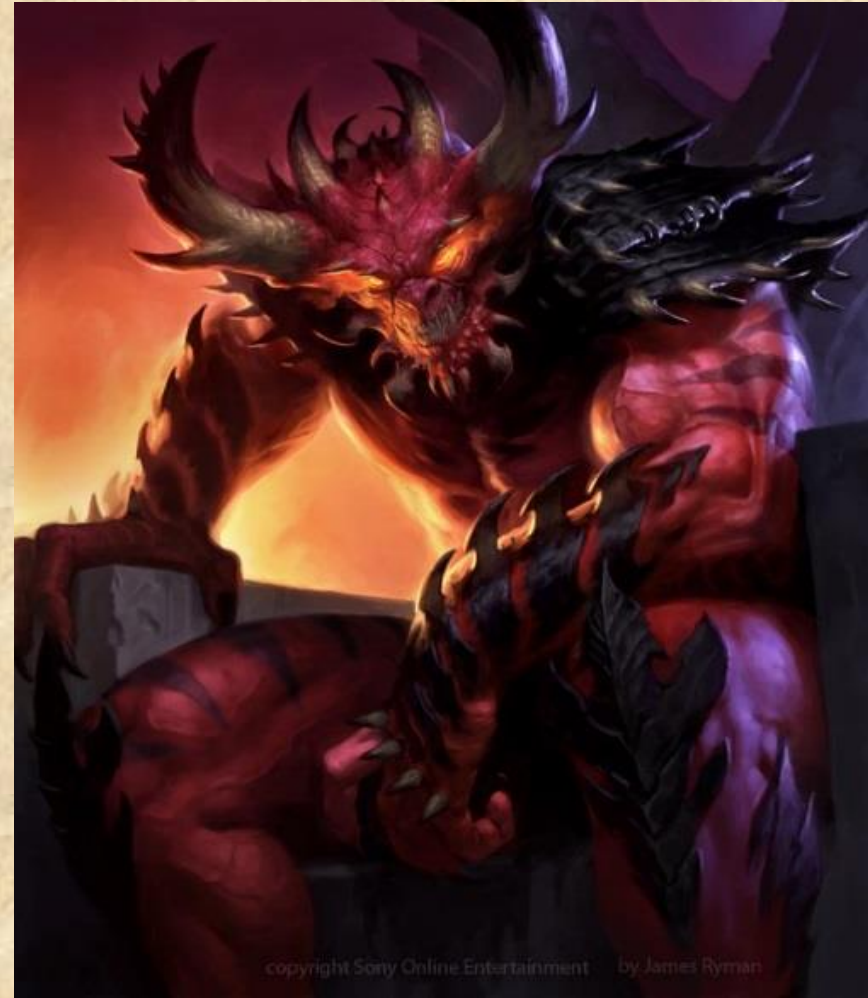
پرسید: "جن‌ها؟"

و پاسخ شنید: "آره، خیلی بودن. دست کم پنجاه نفر می‌شدن. همه

رداهای سیاه بلند پوشیده بودن و خیلی ساکت و آروم از در خزیدن تو.

همه‌شون توی ساختمون رفتن و بعد غیب‌شون زد. ما یکی دو ساعت صبر

کردیم و چون دیدیم خبری نشد، دنبال‌شون رفتیم تو."



حس کرد داستان پیرمرد دارد برایش جذاب می‌شود. گفت: "خوب،

گفت: "آدمای جسوری هستین، ها!"

شومینه یه فروهر زرتشتی درست کرده بودن که از بقیه‌ی جاها سالمتر مونده

پیرمرد لبخندی زد و گفت: "خب دیگه، آخه ما چیزی فهمیده بودیم

بود. وقتی حلقه‌ی توی دست فروهر رو فشار دادم، کف شومینه کنار رفت

که برای اثباتش به مدرک نیاز داشتیم."

و یه آسانسور روشن و نورانی جاش ظاهر شد.

پرسید: "بعدش چی شد؟"

با محمود رفتیم توی آسانسور و یه فاصله‌ی زیادی رو پایین رفتیم. وقتی

یکبار دیگه سیب آدم پوشیده از موهای تَنک سفید بالا و پایین رفت:

درهای فلزی و حکاکی شده‌ی آسانسور باز شد، خودمون رو توی یک

"رفتیم توی خونه و دیدیم هیچ اثری از اون همه آدم نیست. ولی سر و

سرسرای روشن و آروم دیدیم. معلوم شد صدای مهممه مربوط به جن‌هایی

صدای مهممه‌ای از توی شومینه‌ی خونه میومد. این بود که حتم کردیم

بوده که دسته جمعی از آسانسور پایین می‌رفتن. اگر با هم حرف نمی‌زدن و

اونجاها باید یک مسیر مخفی باشه. شروع کردیم دنبال راه ورودی‌اش گشتن.

سر و صدا نمی‌کردن محال بود جاشون رو پیدا کنیم."

آخرش هم خودم پیداش کردم. لابه‌لای گچ‌بریهای درب و داغون بالای

پیرمرد به چشمان مشتاق دختر جوانی که به عنوان پزشک روبرویش

نشسته بود نگاه کرد و گفت: "چیزی که اونجا دیدم شگفت‌انگیز بود. اگر با

چشمای خودم ندیده بودمش باورم نمی‌شد."

پرسید: "مگه چی دیدی؟"

چشمانش را بست و پلکهایش را بر هم فشرد. انگار داشت بار دیگر

به صحنه‌های زیرزمین خانه‌ی جن‌زده نگاه می‌کرد، بعد گفت: "حدود پنجاه

شصت تا جن اون پایین بودن. تاسیسات و ساختمونای مفصل و بزرگی رو

دیدیم. همه توی یه سالن بزرگ جمع شده بودن. داشتن مراسم عجیبی رو

اجرا می‌کردن که خیلی شبیه به مراسم شیطان‌پرستا بود. با یه زبون ناآشنا و

خشن یه آواز دسته‌جمعی می‌خوندن. محمود می‌گفت این زبون به نظرش

آشنا میاد. اول فکر کردیم گُردیه، اما بعد دیدیم اشتباه می‌کردیم. آخر من

خودم کرد هستم و زبان مادری‌ام کردی بوده. با این همه خیلی از واج‌هایش

شبیه کردی بود."

پیرمرد چشمانش را باز کرد و ساکت شد.

پرسید: "بعد چی شد؟"

پیرمرد با چشمان نمناکش او را نگاه کرد و گفت: "هیچی. ما لو

رفتیم. یکی از جنها که وارد شدن ما رو دیده بود، سایه به سایه مون اومده

بود. یک دفعه از پشت سر غافلگیرمون کرد. ردای سیاهی پوشیده بود و نقابی

به همون رنگ روی صورتش بود. توی این لباس درست مثل یک روح پلید



شده بود. مردی بلند قد و تنومند بود. با دستاش شونه‌های ما رو گرفت و به

سمت دایره‌ی جن‌ها هل‌مون داد. جن‌ها با دیدن ما سرود خوندن‌شون رو

متوقف کردن و به سمت ما برگشتن. همه‌شون همون طور لباس پوشیده بودن

و نقاب داشتن...

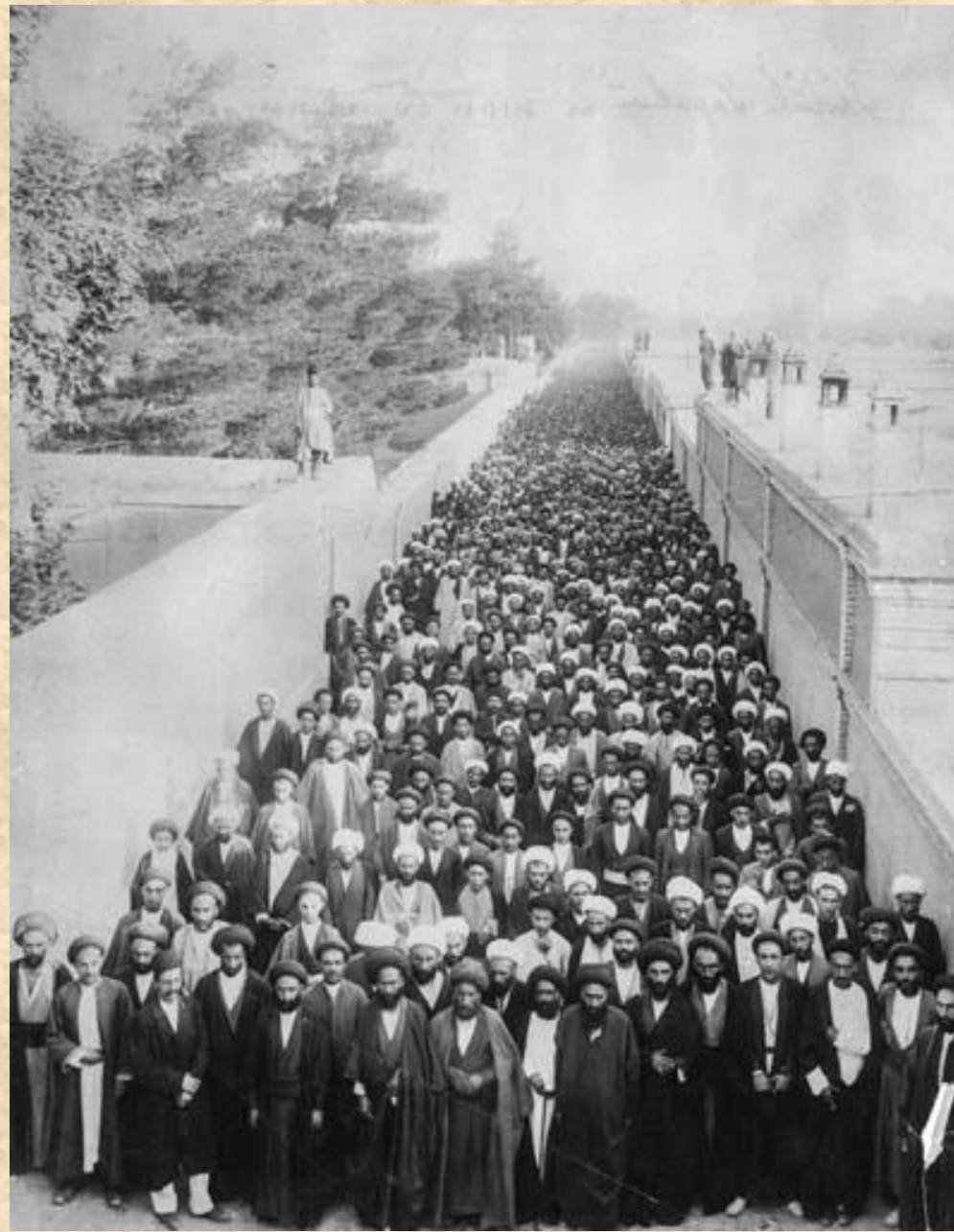
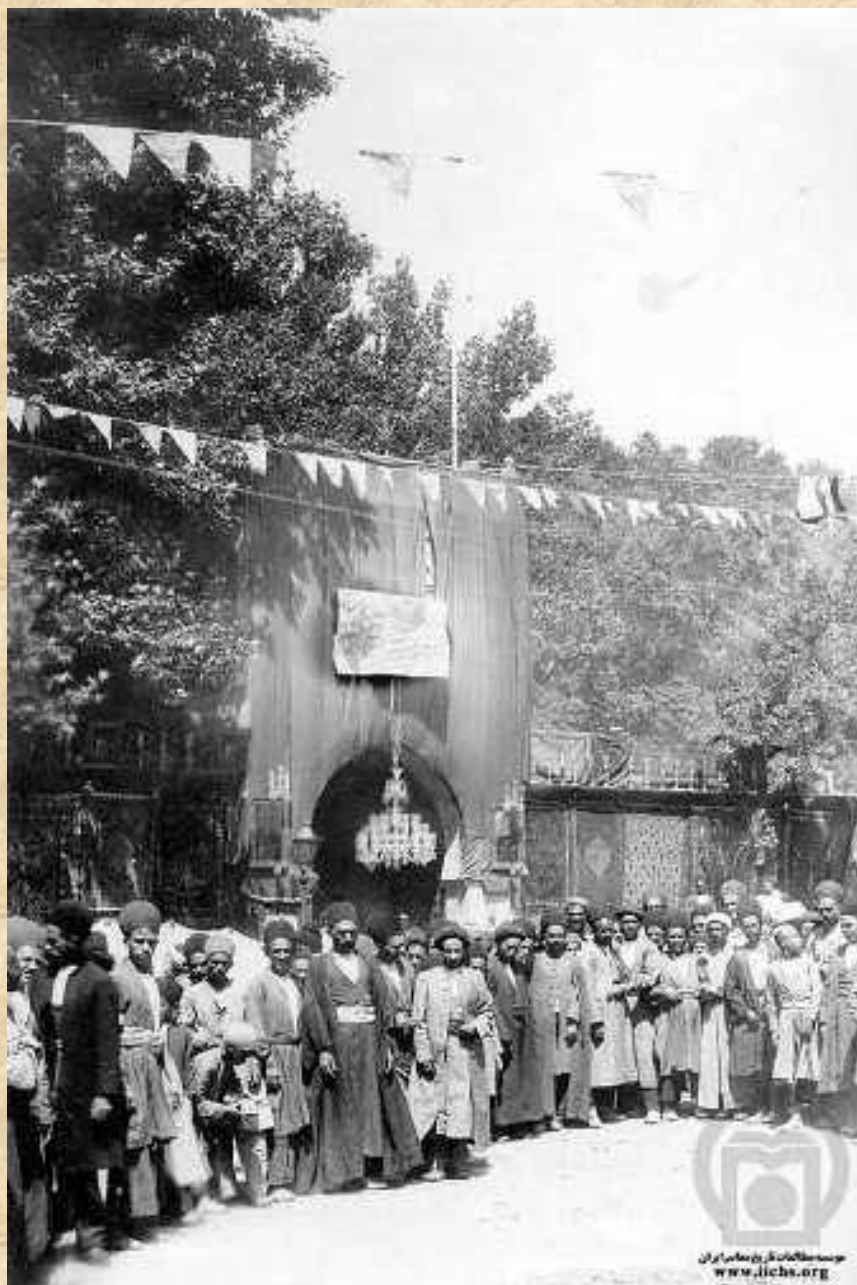
بست‌نشینی مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس



شروط‌خواهان درخت شامیس









گوشزدی درباره‌ی دریافت سیمرغ

سیمرغ نشریه‌ایست که به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای دوستانم منتشرش می‌کنم، و مانعی نمی‌بینم که دوستانم آن را برای هرکس که می‌خواهند بفرستند. چرا که دوستانِ دوستان من، دوستان من هم هستند. همچنین برای پرهیز از ایجاد مزاحمت برای آنها که شاید وقت و علاقه‌ی خواندن‌اش را نداشته باشند، تنها سیمرغ را برای کسانی می‌فرستم که به شکلی برای دریافتش ابراز علاقه کرده باشند. پس لطفاً اگر تمایل دارید نشانی خودتان یا دوستان در فهرست ارسال مجله قرار بگیرد، ای‌میل خود را به نشانی sherwinvakili@yahoo.com بفرستید. همچنین بازخوردها و پیشنهادهای خود را برای بهبود سیمرغ به همین جا ارسال کنید. شماره‌های پیشین سیمرغ را در تارنمای رسمی

من خواهید یافت، به این نشانی: <http://soshians.ir/fa>

